

جلد اول از کتاب احوال

تقدیر
عبدالله بن محمد
بازید
مردی بخت
تقدیر
بخت

سید می با ایند بن از وی همین تر باشی و نیز این مرد و سپه توست گفت همانا پر او را بر می پدید اور میان مردمان
شرافتی بزرگ و صیتی بلند است و مردم عرب از هر سوی چشمها بر او دوخته اند و او را بچشم بزرگی شکرند مرانا خوش
باشد که آنخس را که فدای لبذخا است پست بخوانم وقتی مطرف بن عبدالله بن ایشخرا بر قاریزید نظر افتاد که فله
بر تن دارد چون کام می سپارد و او من بر زمین میکشاند گفت این چه راه نوششی است که فدای ورسوش
و نممن بیدارند نیزید گفت مرانی شناسی فقال بلی اولک نطفة مینرہ و اخرجک حیفة قذرة و انت بین ذلک و بین العین
گفت تو را اینکو میدانم و خوب میشناسم همانا قطره آبی کنیدی و در آن انجام مرداری بد بوی وزشت روی و کمر
نبارید بیاد سجاست باشی ابو محمد عبدالله ابی خوارزمی این سخن را درین شعر مندرج ساخته است

عَجَبٌ مِنْ مَجِيبٍ بِصُورَتِهِ وَكَانَ مِنْ قَبْلِ نُطْفَةِ مَدِينَةٍ
وَفِي عَدْلٍ بَعْدَ حُسْنِ صُورَتِهِ يَحْتَرِي فِي الْأَرْضِ حَيْفَةَ قَذَرَةٍ
وَهُوَ عَلَى عَجَبِهِ وَبِخَوَاتِهِ مَا بَيْنَ بَجَبِنِهِ بِحَيْلِ الْعَدْلِ

و پس اینچنین از حضرت دالان سبقت شاه و لایتاب میرالمومنین علی بن ابطالب صلوات الله علیه است بنام
یکوید در آن وقت که نزیید در زندان عمر بن عبدالعزیز بود فرزند قشای عرب روی در آمد و او را در بند و بجز
بید پس این شعر خواند

أَصْبَحَ فِي قَيْدِكَ التَّمَاهُجَةَ وَالْجُودُ وَحَمْلُ الذِّيَابِ وَالْحَبَّ
لَا بَطْرَانِ تَرَادَفَتْ نِعْمٌ وَصَابِرٌ فِي الْبَلَاءِ مَحْتَبٌ

کنایت از نیک چون تو را مقید و محبوس داشتند تمامت آثار جوانمردی و نفوس و جود و شرافت را بنزدان در آن
نزیید چون این شعر شنید گفت و یک این چه کار است که بیای آوردی همانا با من بد کردی پس زودق گفت این سخن
از چه فرمائی گفت مراد این سنگ عالی و تشکستی بدج کردی فرزند قشای گفت من که و کان خوان نعمت و بار احسان
تو هستم می خواستم از بیاعت خویش و رخصت تو یاد کاری جاوید که از من نزیید آنخسری خویش بد و آنخند گفت
هزار دینار بهای این خاتم است اکنون به از آه اس المال را نیز در مانی در کتاب غزرا انحصار الواضو مسطور است
که نزیید بن مطلب میگفت استکبر و ازین الحدیث ان الدَّمَّ قَلَمًا يَجُودُ مِنْهُ أَحَدٌ دَنِّ رَغَبٍ فِي الْكَارِمِ
صَبْرٌ عَلَى الْكَارِيهِ وَاجْتِنَابُ الْكَارِمِ تا تو ایند بر محبت میفرایند چه از ذمایم اوصاف کسی را استکباری توان
بود و هر کس خواهد در عرصه مکارم قدم سپارد باید بر سکاره شکیبانی جوید و از دیدار ملامت طول بخورد
و از مکارم اجتناب در زود وقتی در خدمت نزیید بن مطلب معروض داشتند که عمره بن بیض شاعر او را بچو کرده
نزیید بفرمود حاضر کردند و نسرمان کرد تا او را برهنه ساخته بضرب آزارانند و پیش کنند و این جا تا از دیار برتن
داشت که از جهت نفعت یافته بود هر چند خواستند از تنش بیرون کشند ممکن نشد نزیید فرمود تا آن جا سه باره کنند
چون خواستند پناهی کشند نزیید بخوان شد که خمره بجهت کند و بپریم زنده گفت و بخت بگویی گفت گفتم

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

لَمَّا الْبَتَّاجِ خَرَفَتْ وَحَدَّةٌ وَلَكِنَّا خَرَفَتْ جِدًا الْمَهْلَبِ

قسم سبحان تو نه همان جامه و بیارابه تنهایی پاره کنی بلکه جامه پوست پدرت عملیاد هم شکافی نیزه بفرموده او را را که کند و از وی معذرت بخواست و صلوات جایزه بخشید و چون یزید از جانب سلیمان بن عبد الملک والی مملکت عراق شد کوشش ز فر کلای بر وی درآمد و گفت
 أَنْتَ أَكْبَرُ قَدْ رَأَيْتَ مَنْ أَنْ يَسْتَعَانَ عَلَيْكَ الْإِبْرَاءَ وَلَسْتَ تُصْنَعُ مِنَ الْمَعْرُوفِ شَيْئًا إِلَّا وَهُوَ أَضْعَفُ مِنْكَ
 وَلَكِنَّ الْعَجَبَ مِنْكَ أَنْ تَفْعَلَ وَلَكِنَّ الْعَجَبَ مِنْكَ مَنْ أَنْ لَا تَفْعَلَ تُوَ أَنْ بَرَزَ كَرِيهُنَ كَمَا أَنْ تُوَ خَرَفَتْ
 استعانت جویند و هر احسانی بوزی اگر چند بسیار بزرگ باشد از مقام خود طبیعت بخشایش کرد تو کو چقدر است
 و از تو عجب نیست که کارهای بزرگ و احسانهای بزرگ بنامی بلکه اگر بیای نبری از مانند چون توئی عجب است نیزه
 گفت حاجت خود کوی حمزه گفت ادای دهنده و تیر بر من وارد است که مراد هم شکسته در روز کارم را تار ساخته گفت
 فرمان کردم تا با تو عطا کند حمزه گفت اما آنچه را که بسبب ملاقات من با تو خواستار شدم از تو می پذیرم مگر در آنچه
 تو با من هدایت کردی همی گفتی حاجت خویش بجوی و گفتی در حق تو فرمان کردم بآنم حاجتی نیست نیزه گفت این سخن
 از چیست با اینکه من ذلت سنوال را از تو باز داشتم حمزه گفت از اینکه سنوال کردن خود را از تو و بذل آبرو
 خود را در خدمت تو از احسان تو بزرگتر شمارم از نیروی کرده شمردم که تو را بر من فضیلت باشد نیزه گفت من نیزه
 سنوال نیامم چنانکه تو از من سنوال کردی سنوال میکنم حق تو که هر وقت مرا حاجتی افتد قبول کنی و اکنون این
 عطای مرا بپذیری و این حاجت را و اکنی حمزه پذیرفتار شد در کتاب ثمرات الاوراق مسطور است که همیشه
 نیزه بر من طلب میخواست بجانب واسط شود عقیل بن ابیطالب بدو شد و گفت ایها الامیر اگر رخصت کنی در بخت
 تو باشم گفت چون بواسط شدم بخواست خدای نزد من آیی نیزه بر رفت و عقیل بجای خود ماند یکی از دوستانش
 با او گفت بسوی نیزه راه برگیر عقیل گفت در پانچی که مراد از سخن آن ضعف شدم آن شخص گفت آیا از نیزه این
 بیشتر خواهی شنید عقیل راه برگرفت و نزد نیزه فرود شد شب هنگام عقیل را بچاس نیزه بخوانند و مردمان در
 خدمت او از هر در آفسانه میرانند تا از جوری سخن در میان آمد نیزه روی عقیل کرد و گفت ای عقیل از چه بیدار
 بر نمی کشانی عقیل این شعر را است کرد

أَفَاضَ الْقَوْمُ فِي ذِكْرِ الْجَوَابِ فَأَمَّا الْأَخْرَبُونَ فَلَنْ يَقُولُوا

کنایت از اینکه اگر اینجاست سخن از جوری تا تازی و کلر خان مسند خاری گذارند چون با ایشان اینس و طیس بستند
 شاید مرا که بستر از خاریار دارم چگونه خراز کنایه میاید نیزه گفت عرب نمی مانی چون بنزلم باز شدم دیدم خادیس
 با جاریه بر سیا و اثاث البیت دوده هزار در هم نزد من شد و در شب دوم نیزه با چنین بغت و دولت بر خود دار شدم
 دوده شب در آنجا بودم و در شب همان صورت با من معاطت شد و در هر شب از آن لیلی خادی و جاریه دوده هزار
 در هم و اثاث البیتی برای من بفرستاد و چون آنحال بر آن سنوال دیدم روز دهم در خدمت نیزه شدم و گفتم ایها الامیر

جلد اول از کتاب احوال

سو کند با خدای بی نیاز و صاحب ثل و دولت سزا فرزندم اگر رخصت می بوی وطن خویش باز شوم و دوستان
 مسرور و دشمنان ما کور دارم بجای شدن زید گفت ترا به و کار اختیار دادم یا نزد پان و از خان نوال با
 بر خور و ارشویا کوسس کوچ بر نواز و با حسان با بی نیاز شو گفتیم اینها الامیر آیا هنوز مرا تو انگر نفرموده باشی گفت
 آنچه تا کنون یافتی اثبات منزل و در بایت قدم بود و آنگاه آنچه من بفضیل و احسان بنواخت که از پیش
 چنان هستم و نیز در انتخاب مردی که یزید بن مطلب گاهی که از زمان عمر مرون شده در راه بیابان
 در می نشست زنی فرقت بر گذشت آن زن بزغاله برای او فرج کرد زید با سپه خود روی کرد و گفت برای
 مخارج و نفقه خود چه داریم گفت یکصد دینار گفت اینجمله را با من مجوزه باز ده گفت این مجوز بوجی اندک
 راضی و خوشنود میشود و نیز زنی شناسید زید گفت اگر این مجوز با نذک خوشنود است من خبر بسیار
 خوشنود باشم و اگر او مرا نمی شناسد بار می من خوشین را شناسم با سجد در متون تو اویح و بطون کتب
 از محاسن اخلاق و محامد او صاف و مراسم جود و سخاوت و مراتب حلم و شجاعت زید بن مطلب و اغلب اهل
 و غیرتش شرح و تفصیل داده اند و در این کتاب نیز ازین پیش بیاره حالات او اشارت رفت و در طی مجلد آت
 مشکوة الادب ناصری نیز بر بنی در مواقع خود مسطور است این عساکر در تاریخ کبیر خود در ترجمه ابی خراش
 مخلص زید بن مطلب گوید مخلصین از اسبیاد است که آثار جودش در صفحه روزگار مخلص است در آن هنگام
 که برای اصلاح امر پدرش زید باستان عمر بن عبدالعزیز روی نهاد چنانکه بان اشارت رفت و اینوقت
 از جانب پدرش الی کرکان بود در طی راه بکوفه گذشت حمزه بن بسطی شاعر مشهور با جاعتی از نبال کوفه
 به پیدایش بیاید و او با سینه و این شعر در حضورش بخواند

عطای یزید
 با پیره زالی

بیاره حالات
 مخلصین یزید

أَيْتَانِكَ فِي حَاجَةٍ فَاقْضِهَا	وَقَدْ مَرَّ جَابِئِبُ الْمَرْحَبُ
أَلَّا لَا تَكُنَّا إِلَى مَعَشِيرِ	مَتَى يَمِيدُ وَعِدَّةٌ يَكُونُ بُوَا
فَأَتَكَ فِي الْفَرْجِ مِنْ أَسْوَةٍ	لَمْ تُخَضِّعِ الشَّرْقُ وَالْمَغْرِبُ
وَفِي أَدَبٍ فَهَمُّ مَا نَشَأَتْ	فَقَسَمَ لَعْنَتِكَ مَا آدَبُوا
بَلَغَتْ لِعَشْرِ مِصْنَتٍ مِنْ سِينَتِكَ	مَا بَلَغَ السَّيِّدُ الْأَنْشَبُ
فَهَمَّتْ فِيهَا جِئَامُ الْأُمُودِ	وَهُمْ لِدَانِكَ أَنْ يَلْعَبُوا
وَجَدْتَ قَعْلَتَ الْأَسَائِلِ	فَيَسْأَلُ أَوْ رَاعِبٌ يَرْعَبُ
فِيكَ الْعَطِيَّةُ لِلتَّائِبِينَ	وَمِنْ رَبَائِكَ أَنْ يَطْلُبُوا

چون مخلص اشعار او حسن طلب او را به است حاجات او را بر آورد و بعضی گفته اند صد هزار درهم با و عطا کرد
 وقتی چنان افتاد که مردی که از پیش بزیاارت مخلص بیاید بود در آن ایام نیز در گاه او بیاید مخلص او را بصوف
 جوایز و عطا بنواخت و حش ما بکند است او در وقت و دیگر باره سجدتمش بازگشت مخلص گفت مگر تو همان مردی هستی

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

که نزد پیامی و با حسان ناشاد فرار شدی گفت آری همانم مخلصه گفت از چه روزی دیگر بان حضرت با روی ۵۱
 نهادی گفت بسبب این شکریت که در باره تو گوید

فَاعْطَى ثُمَّ اعْطَى ثُمَّ عَدْنَا فَاَعْطَى ثُمَّ عَدْنَا لَهُ فَعَادَا
 مِرَا زَامَا اَعُوذُ اِلَيْهِ اِلَّا نَبْتَمَّ ضَا حِكَا وَتَنَّى اِلْوَسَا طَا

یعنی هر وقت بجزش شدیم ما را بشمول احسان تو امان داشت و چون به شائش معاودت گرفتیم
 بعطایش مراجعت فرمود و با چهره خندان و دیداری روشن و روحی سگفته و فاطری آزاده باروی کرد
 و ما را سرور فرمود پس مخلصه آنچه او را عطا میداد و در چندان غایت فرمود قیصه بن عمر مصلی گوید از آن هنگام که
 مخلصه از مردانشان برون شد تا گاهی که وارد دمشق کردید و در راه عطا کرده بود و چون خواست
 پیشگاه عمر بن عبدالعزیز در آید جا بهای خشن و تکر و قلسوه میب بر سر نهاد چون بر عمر درآمد عمر گفت
 ای ما برای جنگ و آشوب شمر شده باشی گفت هر وقت شام شمر شوید یا نیز شمر شویم و هر وقت از تن فرو گذارید
 ما نیز فرو گذاریم با سجد چون مخلصه از بلای طاعون بردمیت و هفت سال بر در کار نهاد و بود عمر گفت اگر ضایع
 در باره این شیخ یعنی یزید آماده خبری فرموده بود این جوان را بر جای میکذاشت و حمزه بن بیض هفتم
 این شعر در مرثیه وی گوید

وَعَطَلْتَ الْاِسْرَةَ مِنْكَ اِلَّا سَهْرَ تَرِكَ يَوْمَ تَحَجَّبَ بِالثِّيَابِ
 وَاِنْ عَمِدْنَا يَوْمَ مَجْنِي عَلَيْكَ يَدَا بَقِي سَهْلِ التَّرَابِ

و من در وقت نیز او را با این شعر مرثیه گفت

وَمَا حَلَّتْ اَيْدِيهِمْ مِنْ جَنَانٍ وَلَا الْبَيْتِ اَثْوَابُهُامِثْلَ مَخْلَدٍ
 اَبُولِ اَلدِّي يَشْتَهَرُ الْخَيْلِ اَبْنِيهِ وَاِنْ كَانَ فِيهَا قَيْدٌ شَرِّ مَطَرٍ
 وَقَدْ عَلِمُوا اِذْ شَدَّ حَقْوَهُ اِنَّهُ هُوَ الَّذِي لَيْتَ الْغَايِبِ اِلَّا بِالْمَعْرِفَةِ

در کتاب ابن خلکان مسطور است که از آن پس که یزید بن مویز برادرزاده اش مسلم بن عبد الملک با
 قطع نمود روزی مسلم بن یزید بن عبد الملک برادر خویش در آید یزید او را در جامه رنج و سبوسخ نکویت گفت
 آیا تو اینگونه جامه بر تن کنی با اینکه از آن کسان باشی که در جوش گفته اند

قَوْمٌ اِذَا حَارَ بَوَاشِدُهُمْ دُونَ الدِّنْسَاءِ وَلَوْ بَاتَتْ بِاطْهَارٍ

کنایت از اینکه ما همیشه باید جامه از خون خصم رنجین باشد نه چون جامه زنان گلگون و همه کافه باید آماده
 پیکار دشمن باشیم و جامه استوار نمایم اگر چند در کنار رخا رخصه باشیم مسلم در جواب گفت این سخن صحیح است
 لکن برای ما که با امثال و اکفاه خود از مردم قریش در سینه آویزیم همین جامه کافی است لکن اگر در کار
 ناز و شمار پیکار نمودار کرد و در کنار ما نایم مرادش این است که مطاوت و مقابلهت یزید با اقوام و غیرت فرود

جلد اول از کتاب احوال

۵۵۲ افتاده است او را با یکاکنان کاری و سخن نیت و بشر بن مغیره بن مطلب برادرزاده یزید که پدرش مغیره از جانب مطلب در مرو نایب بود و در زمان مطلب برود مطلب پس از مرگ او یزید را بجایش بفرستاد از غمش یزید آزرده خاطر شد و این شعر گفت

اشعار بشر بن مغیره بن مطلب

جفانی یزید و المغیره قد جفنا
وَأَمْسى يَزِيدُكَ قَدًا وَجَابِنَهُ
وَكَلَهُمْ قَدًا لَشَبَعِ الْبَطِينِ
وَشَبَعُ الْغَتَّى لَوْمٌ إِذَا جَاعَ حَبِينَا
فِيَا عَمَّ مَهْلًا وَأَيْخُنَانِي لِنُوبِهِ
وَتَوْبُ فَإِنَّ الدَّهْرَ حَرَّمَ نَوَائِبَهُ
أَنَا السَّيْفُ الْآنَ لِلسَّيْفِ بِنُوءِ
وَمِثْلِي لَا تَبُوعُ عَلَيْكَ مَضَارِئُ
عَلَى أَيْ بَابِ ابْتَعَى الْإِذْنَ بَعْدًا
حُجِّبُ عَنِ الْبَابِ لَكِنَّ أَنَا حَاجِبُهُ

و این اشعار را ابو تمام طائی در کتاب جماعت در باب اول در ذیل حال او مسطور داشته است و در روی یک از جلد مسما جین یزید به و گفت از چه روی برای نوشتن سرائی از بدشمن اختیار نیز فرمائی یزید در پاسخ گفت از چه روی اختیار دار کم با اینکه سرائی آلوده و ترین و بساطی متشم همیشه برای من موجود است و گفت این سرای کدام است فقال ان كنت متوليا فذا لامارة وان كنت معزوا لا فالتيج و گفت تا هنگامیکه امیر قوم در پیش جماعت بستم در دار الامارة منزل دارم و چون مغرول شوم در زندان مکان نام معنی بندهی طبع و غلو نفس من شق ناشی را اختیار میکند یا باید مردمان امیر امر و فرمان و دچار بند و زندان من باشم یا من برای خیال تو امان باشم هرگز نخواهد شد که ذلیل و سگین در سرای عزلت و ذلت کین کردم و از جمله کلمات یزید بن مطلب است ما یشرف ان کفلی امور دنیای کلها ولی الدنيا بحدافیرها قبیل له و لذلک نقلا سیکو به مرا فرسند نمیدارد که کار دنیای مراد یکران از بد من کنهات کند اگر چه مالک جمیع جهان باشم گفته این سخن از چه روی فرمائی گفت از یک خیال مجرزه است و من این عادت بکوات دارم

تکرار عاده العجزه

اهم مسئله در عراق و خراسان ۱۰۳

تفویض امارت عراق و خراسان بمسلم بن عبد الملک بن مروان

چون مسلم بن عبد الملک از حزب یزید بن مطلب و قلع و قمع آل مطلب فراغت یافت برادرش یزید بن عبد الملک در ازای این پنج فرسخ و ولایت کوفه و بصره و مملکت خراسان را بمسلمه ارزانی داشت پس مسلمه شادان و فرخنده محمد بن عمرو بن الوید را بامارت و ولایت کوفه مرسانت و چنان بود که بعد از آل مطلب شیب بن عارث تمیمه در امور بصره قیام حسته بود بفرمان مسلمه عبد الرحمن بن سلیمان بن الکلبی بجای او منصوب شد و عمرو بن یزید تمیمی امیر شرطه و اهداش کوفه شد و چون عبد الرحمن به بصره اندر شد بان اذیث رفت که در مردم بصره استیجاب میکنند و گفته در اندازد و ایشان را در معرض قتل در آورد عمرو بن یزید او را ازین اندیش برنی کرد و در روزی از وی مصلحت بخواست و این خبر باستان مسلمه برنگاشت مسلمه چون این سینه عبد الرحمن را از ولایت بصره

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۵۵۳
امارت سعید خدینه
در خراسان
۱۰۲

مزدک عبد الملک بن بشر بن مروان را منصوب نمود و بر او پیش خود باقی گذاشت ذکر امارت سعید بن عبدالعزیز معروف بعید خدینه از جانب مسلمة در مملکت خراسان

چون مسلمة بن عبد الملک بولایت خراسان و دیگر اصهار و بندگان نامه ارشد و در هر ملک و شهری نایب بر گشت
سعید بن عبدالعزیز بن عارض بن حکم بن ابی العاص بن امیه را با امارت خراسان برگزید و این سعید را سعید
خدینه گفتند و از نزد وی باین لقب نامه ارشد که مردی لیتن العربیه و ناز پرور و متعظم بود و وقتی ملک انبر بر وی
در آمد و او را در خانه رکین و در اطرافش مرائق و وسایه رکین دید چون بیرون آمد گفت امیر ما چگونه دیدی
گفت خدینه و خدینه و خدیزدک نامه خانه پرورده را گویند پس این لقب بر وی بماند و چون سعید و خدیزدک
مسلمة را در تحت کجاج داشت و بمصاهرت او روز میگذاشت از نزد وی مسلمة مصاهرت او را با امارت خراسان
مطاهرت داد و چون سعید بجل فرما نغمائی رسید شعبه بن ظهیر مثلی را از جانب خود بولایت سمرقند برگزید
شعبه بن ظهیر خیر بیرون نهاد و بجانب سمرقند راه بر نوشت و بصعد سمرقند در آمد و چنان بود که مردم صفد
در زمان امارت عبدالرحمن بن نعیم بکفر و طغیان سر بر افراخته بودند و از آن پس بصلح و اطاعت فرمان درآمدند
این هنگام شعبه بن ظهیر مردم صفد را خطبه برانند و سخنان آن سامان را از عرب و دیگران ترس و بترس
نکوهش کرد و گفت در میان شما کسی با خداوند از اثر کارزار در نامه زمین بشکرم ایشان زبان بعذرت
بر کشوند و گفت علت این هم و جن امیرا هلبار بن حبیب عبدی بود آنگاه سعید خدینه والی خراسان فرما
داد که عمال عبدالرحمن بن عبدالله را که در ایام عمر بن عبدالعزیز والی امور بودند ما خود و محبوس ساختند پس
چندی را با نمودند بعد از آن در خدمت سعید بعضی رسید که جم بن زهر الحنفی و عبدالعزیز بن عمرو بن الحجاج
النبیری و فتح بن عبدالرحمن از وی با هشت تن دیگر از جانب بنی یمن طلب متولی امور شدند و از نزد
دور اموالی بسیار بینه و پنهان کردند سعید بفرمود تا آنچند را در قند زمر و محبوس ساخت و جم بن زهر را
بعضی بر نشاند و در میان مردم بگردانید و دو بیت آذیان بر او بفرمود تا او را با آن هشت تن که بر نشاند
اندر بود بر قاف بن نصر با بی تسلیم نمایند و رقا ازین کار استغفار نمود سعید نیز از وی بپذیرفت و ایشان را بعد بچون
و ثار و عبدالملک بن و ثار و زهر بن شیط مولای با بد سپرد تا بشنود و عذاب اموال محبوسان را باز گیرند و آنجا است
جم بن زهر را با عبدالعزیز و فتح چندان از شکنجه رنج داشتند که در آن حال هلاک شدند و نیز ققاع و جاعلی و حداد
عذاب و عقاب دستخوش رنج و محال نمودند که مشرف بر مرگ شدند و ایشان همچنان در زندان پایدند تا مرد
ترک و صفد ایشان بچنگ در آمدند اینوقت با خراج ایشان از زندان فرمان کرد و بی گفت خدای زشت

و نکوهیده و در روزی سه را که قاتل جم بن زهر است

ذکر پست گرفتن بنی یمن بن عبد الملک از مردمان بولایت عهد هشتم

جلد اول از کتاب احوال

عبد الملک و ولید بن مزید

ولایت عهد هشام
ولید ۱۰۲

دوران پنجم که مزید بن عبد الملک لشکر بافت و خرب مزید بن مصلب روان داشت و برادرش مسلم بن عبد الملک و برادرش عباس بن ... و حیدر عبد الملک را چنانکه ازین پیش اشارت یافت بامارت سپاه برکشید و ساخت عباس بن ولید پاره از اعیان در خدمت مزید شدند و کفشد یا امیر المومنین همانا از قدر و کید ال عراق آگاهی و ارجح ایشان را مهدانی و اکنون با بجز بابل عراق مشیم و جهان دار و ادب و حدشان است و هیچ امین نسیم که چون بحدت روی نسیم هر روز مردم عراق آشوبی در آورند و هسی در میان مردم در آنکند تا با هر کسی گویند هر المومنین بر دوزخ نرود می ماضیغ با زوی ناست که اگر عبد العزیز بن ولید را ولایت عهد بر کشی از قانون مملکت داری بعید نخواهد بود و بعضی از مورخین را اعتقدت چنان است که عباس بن ولید این تدبیر بعید بشید تا کما خلافت بر عبد العزیز با سید چون مسلم بن عبد الملک این خبر بشید نزد برادرش مزید شد و گفت یا امیر المومنین بفرمای آیا برادر را بشیر داری یا برادر زاده را گفت البته برادر را گفت اگر چنین است برادرت هشام بخلاف سزاوار تر است مزید گفت این سخن کاهی پذیرفته است که مرا پسری نباشد و ای وقت برادر بر سر برادر ترجیح یابد مسلم گفت پیرت هنوز خورد سال است بهترین است که اکنون ولایت عهد هشام را تقریر دهی و بعد از آن ولایت عهد را با پیرت ولید مقرر داری و درین وقت ولید بن مزید را یازده سال روزگار بی پای رفته بود چون این سخن بی پای رفت مزید بن عبد الملک بمصلح و مسلم بن عبد الملک با هشام بن عبد الملک ولایت عهد بیعت نمود و بعد از هشام برای پیرش ولید بن مزید بیعت گرفت و چون اینکار بی پای رفت مزید بن عبد الملک چندان زمان یافت تا پیرش ولید و کار بطوغ دریافت از مزیدی هر وقت مزید را بر دیدار پیرش ولید نظر افتادی گفتی حسدای در میان من و آنکس که هشام را در میان من و تو واسطه اذاحت حکومت من را باشد و مقصودش مسلم بن عبد الملک بود تا چرا ولایت عهد هشام اشارت کرد

ذکر محاربت مردم ترکستان با مرخاقان با سعید خذینه و ایل مملکت خراسان

چون سعید بامارت خراسان نشست مردمان خراسان او را واقعی نمی نهادند و دست و زبون میزدند و چنانکه اشارت شد خذینه اش میخواند و سعید چون امیر خراسان شد شعبه بن ظمیر بنشلی را چنانکه مذکور است بامارت سر قند برکشید و چندی بر نیامد که شعبه را مغزول ساخت از مزیدی ترکان در مسلمانان طمع بستند و خاقان ایشان را بخرن یافت و کورصول ما بر ایشان امارت داد و بطرف صفدر روان داشت و مردم ترک راه سپردند تا به قصر الباطنی نزول کردند و بعضی گفت اندکی از زندگان دایم با مذمبه تر و بیج نانی از با بد که در آن قصر با داشت بر آمد آئین از مزاجت او سر برکشید از مزیدی نزدیک و خاقان بر آشت و بر آن اندیشه شد که هر کس در آن قصر باشد امیر نماید و کورصول با سپاه ترک قصر را بجا نرفت و از آن وقت به آن قصر صد خانه با و در آن

نگارستان
خاقان ترک
بعید هر قند

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

و تاج خویش سکنی داشتند و نیز درین هنگام عثمان بن عبد الله بن سمرقند بن الشیر و الی سمرقند بود چه سعید خذینه
شعبه بن ظهیر را از ولایت سمرقند معزول و عثمان را بجای او منصوب داشته بود مردم قصر آنحال را بشان نبوت
و چون بیناک شدند که در وصول احوال شود و پایمال مردم ترک شوند تا چار با مردم ترک کار بصلح افتند
بدان شرط که چهل هزار درم بدهند پس هفده تن از مردم خویش را برای ادای آن مبلغ نزد ترکان بگروگان نهادند
و از آن سوی چون عثمان فرطیان ترکان را بدانت مردم سمرقند ابدفع کردند ایشان بخواند مستیب بن ظهیر از
دعوت او را اجابت کرده از شعبان قبایل چهار هزار تن با وی انجمن کردند و شعبه بن ظهیر و ثابت قطه و خراشان
از فرسان در ایشان بودند معلوم باد قطه با قاف و نون است و این ثابت از شرا و فرسان خراسان است
چنانکه ازین پیش از کربلا در قریه نینین حلب مذکور شد و چون چشم او در یکی از رزم های خراسان ناچرخش و از
تعبیه کرده بود او را ثابت قطه گفته و او خراسانی است و غیر از ثابت بن قطه عتقی با بار موده است با تعبیه چون
این فرسان لشکر گاه ساعد مستیب روی با ایشان کرده گفت یکت بخوان هستی که شما بر انجمن گاه مردم
تکروی کرده اید و چون خاقان بر ایشان پشیمان و دیده بان است اگر پای در دامن صبور می شکیبایی در آن
درمانه که بشید و دلیرانه رزم دهید بهشت جاویدان یابید و اگر روی بفرار بنید و در حفظ دین نیردان تقاضا
در دید نصیب شاتش نیران است هم اکنون در ست بنید شید و پشت در روی اینجار بگریه تا هر یک در خوشتن
توانائی با اینچنین دشمن نشستن و خاستن و آریه بر صند کارزار دلیرانه بتازید چون سیت این سخنان گذشت
تمام حجت نمود از آنجاست که هزار و سیصد تن آسایش را بر فرسایش اختیار کرده از روی روی بر کاشند
فرسکی دیگر راه پیچید همان سخنان را احادیث فرمود و از آن مردم هزار تن از روی کناری گرفت و از آن پس
فرسکی دیگر راه نوشت همان معالمت احادیث گرفت و هزار نفر از روی دوری حبت و چون در ده فرسخی مردم ترک
بر سید فرود کردید ترک خاقان ملک تی نزد ایشان شد و گفت هیچ دهقانی درین سامان نماند جز آنکه با مردم ترک
بمنت کرده است که من دمن با سیصد نفر مرد جنگی بجای مانده ام و ایشان با تو هستند و نیز را خبری است همانا
ال قصر با بی با مردم ترک مصالحت کردند و هفده تن از مردم خود را نزد ایشان بگروگان نهادند تا نزد ایشان
بمانند تا زمانیکه وجه صلح با باز گیرند اما چون مردم ترک از سیر شایخ را فشد آنجمله را قبل رسانیدند و نیز همان است
کردند که با دادان بجای کار هر گاه بیارایند و بقتال دست یازند و قصر را برکشایند چون سیت این خبر بشنید
تی از عرب و تی از عجم را بفرمود تا بدانشوی روی کنند و از حال آن مردم خبر آورند پس آن وقت در ششی تار یک و تا
رهنپاشند و مردم ترک آب در پیرامون قصر جاری کرده بودند تا کسی با بخاراه نیاید و خودشان اطراف قصر را
اطاف کرده بودند و چون تا نزد تن نزدیک شدند دید بان برایشان بانگ برزد و گفتد خاموش باش و عبد الملک بن
دشمن بخوان تا اورا شنوی گویم چون عبد الملک بیاید او را از نزدیک شدن سیت خبر گفتد و نیز گفتد آیا شما را آن
و توانائی باشد که شب و فروداد رخ دشمن بکنید و خود دیدی نمانید گفتد هر چه آن آهنگ شد ایم که از سخت

چنان

جسد اول از کتاب احوال

اشتباه

اشتباه

اشتباه

اشتباه

زنان خود را بملاک در آوریم و خویشان تمامت با ما دادن بشما و تریسم آن دو تن نزد سیتب باز شدند و خبر باز آمدند
 سیتب یاران خویش را گفت بدانید که من اکنون باین دشمنان ماه برگیرم هر کس میخواهد با من باشد فرود آید تمامت
 یارانش با وی برگ بخت کردند و هیچیک از وی مفارقت نختند چون روشنی روز دامن بر افکند سیتب با اعران و
 خویش چون بیشتر شزه و شران مار را اسپار شد و از آن طرف از آن آب که در پیرامون قصر جاری ساخته بودند بر حصان
 و حفاظت قصر برانند زوده بود چون سیتب یاران در نیم فرسنگی مردم ترک رسیدند فرود آمدند و خویشان را بشنوند
 ساختند و چون ظلمت شب خیزد بر افراشت سیتب یاران و بیشتر بصیر و شکیبائی را انسانی و بچک و قبال ترمیس و
 کرد و گفت چون بازار مقاتلت امکا و حاکم کردش که دشوار و نشان شما یا محمد باشد و از دنبال فراریان متنازه
 و هر چه توانید چار پایان دشمنان را پی کنید چه ازین کردار بر ضعف ایشان و شدت شما بیفزاید و از قلت خویش و
 کثرت خصم بچک نباشد چه شما صاحب همتد شمشیر هستید و بر هر سپاهی که همتد تنغ آفته شود بچکان در چار انجا
 و جوان کردد اگر چند لشکری بیار باشند چون این سخنان بگذاشت کثیرا لدبوسی را بر سینه سپاه و ثابت بقطعه
 از وی را بر سینه سپاه و ثابت قطعه از وی را بر سینه سپاه مقرر داشت و چون نزدیک پناه خصم رسیدند
 بچاره بانگ بخیر بر کشیدند این وقت هنگام سحر کایان بود و ترکان چون ایما هو می کردن را بشنیدند آشفته و سر
 کردن از جای بچندند و مسلمانان مانند کرک در رنده کوسفندان در ایشان در افتادند و چار پایان ایشان را
 عمر کرده سیتب با جمعی از دلاوران کینه فراه پیاده بزمگاه تاختند و جنگی سخت بیای بردند و بر جان و تن
 چنانکه در میان جنگ دست راست بختری مرانی مقطوع شد و با دست چپ تیغ بر گرفت و دست چپش جدا شد
 همچنان بر فغ دشمن تاخت تا سعادت شهادت دریافت و ثابت قطعه یکی از بزرگان رؤسای ترک را قتل رسانید
 چون مردم ترک این حال دان کردند اینچنان حال ما بدیدند نیروی در کنگ نیافتند و از میدان جنگ روی برافشاندند
 و سران پای نشناخته بر سوی شافند این هنگام منادی سیتب ندا بر کشید که از دنبال کر بچکان متنازه چه ایشان
 از شدت رعب و هم هیچ نمیدانند که آیا شما از دنبال ایشان شتابان هستید یا نیستید هم اکنون آهنگ قصر کشیدند
 و هر چه توانید آب را از کبوی بگردانید و بقدر لزوم آب با خود حمل نمائید و از مردم قصر جز آنکه نیروی کام سپردن
 دارند بر بخیریه و هر کس نی یا کودکی یا ضعیفی را محض نوشنودی فدای عمل نماید ابرش با خدای باشد و هر کس با خود
 بیار و چهل در هم با و عطا میشود و نیز اگر در مردم قصر از کسانی باشند که شمار با ایشان عهد و پیمانی باشد و با خود
 عمل و عهد پس ایشان هر کس را که در قصر بود بیاوردند و ترک خاقان بیاید و ایشان را بقصر فرود آورند و طعام
 از برشان حاضر ساخت آنجا سیتب با یاران خویش منظره منصور و خرم و سرور جانب سمرقند کردند و چون
 با ما دادن چهره بر کشید و مردم ترک بیامدند و در قصر سیسکس با نیافتند و بیابان را از طرف کشتگان خویشان عمل کردن
 دیدند و از کمال تنز و تجویب و تحسین گفتند همانا این جماعت که با ما باشد و این جنگ و آشوب بچکان ما در انداختند

از نوع بشیر بودند و ثابت بقطعه این اشعار گفت

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

درین شب مساوی بن ایمن حاج اعور و دستش مثل گردید و چنان بود که از جانب سعید متولی ولایتی کشت آنجا رسید
 و در اسبب مالی که نزدش باقی بود بگرفت و بشاد بن خلید با بی سپرد تا از وی مأخوذ دارد و شد او بروی تنگ گفت
 مساوی گفت ای مشرف من ما بقصر الباهلی شدم کابھی حدیة البصر در کمال نیر و بطش بودم اینک اعور گردیدم
 و دستم مثل شد و خندان در آن حربگاه قتال دادم که اینجاعت را از پنحال قتل و اسیرجات دادم اکنون جبا
 شام سعید اینگونه معاملات با من میوزد و شتر او را از من باز دارد و ایشان او را ثانی بخشدند از زبان آنجا
 که در قصر جایی داشتند حکایت کرده اند که گفت چون در آن هنگام که فریقین روی در روی شدند و جدا
 همد سپاه و دیده کردن کینه خواه و آوای چکا چاک تیغ آتش نشان و چخا چاخ کرد و سندان و صهل
 و مرکب بلند کردید کمان برویم که بیکان قیامت بر پای شده است و از دیده کردن و حمل مردان خوش
 آورد گاه و آن آشوب و خطر نقین نمودیم که آثار محشر بر خاست

فَدَّتْ نَفْسِي فَوَارِسَ مِنْ تَسْبِيحِ	عَدَاةِ الرَّوْحِ فِي صَنْدِكَ الْمَقَامِ
فَدَّتْ نَفْسِي فَوَارِسَ الْكُفُوْنِ	عَلَى الْأَعْدَاءِ فِي رَجْحِ الْقَتَامِ
بِقَصْرِ الْبَاهِلِيِّ وَقَدْرًا وَفِي	لِحَامِي حَيْثُ صَرَبَهُ الْمَخَامِ
يَسْبِيحِي بَعْدَ حَظِّمِ الرَّوْحِ قَدًّا	مَادُوهُمْ بِدِيْنِي شَطَبِ حَنَامِ
أَكْرَعْلِيْمُ الْعَجُومَ كَرًّا	لَكْرَ الشَّرْبِ أَيْنَةَ الْمُدَامِ
أَكْرَبِهِ لَدَى الْفَسْمَاتِ حَقًّا	تَجَلَّتْ لِأَبْصِيْقِي بِصِعْقَاتِ
ظَلَّوْا اللَّهَ لَيْسَ لَهُ شَرِيْكُ	وَصَرَبِي قَوْتَسِ الْمَلِكِ الْهُمَامِ
إِنَّا لَنِعْتُ نِسَاءً بَنِي دِشَارِ	أَعَامَ التَّرْلَةَ بِأَدِيَّةِ الْخِدَامِ
فَمِنْ مِثْلِ الْمُسَيْبِ فِي تَسْبِيحِ	إِنِّي نَشِرْتُكَ قَادِمَةَ الْجَحَامِ

درین شب مساوی بن ایمن حاج اعور و دستش مثل گردید و چنان بود که از جانب سعید متولی ولایتی کشت آنجا رسید
 و در اسبب مالی که نزدش باقی بود بگرفت و بشاد بن خلید با بی سپرد تا از وی مأخوذ دارد و شد او بروی تنگ گفت
 مساوی گفت ای مشرف من ما بقصر الباهلی شدم کابھی حدیة البصر در کمال نیر و بطش بودم اینک اعور گردیدم
 و دستم مثل شد و خندان در آن حربگاه قتال دادم که اینجاعت را از پنحال قتل و اسیرجات دادم اکنون جبا
 شام سعید اینگونه معاملات با من میوزد و شتر او را از من باز دارد و ایشان او را ثانی بخشدند از زبان آنجا
 که در قصر جایی داشتند حکایت کرده اند که گفت چون در آن هنگام که فریقین روی در روی شدند و جدا
 همد سپاه و دیده کردن کینه خواه و آوای چکا چاک تیغ آتش نشان و چخا چاخ کرد و سندان و صهل
 و مرکب بلند کردید کمان برویم که بیکان قیامت بر پای شده است و از دیده کردن و حمل مردان خوش
 آورد گاه و آن آشوب و خطر نقین نمودیم که آثار محشر بر خاست

ذکر گذشتن سعید خذینه از نخر جیحون و محاربت و مقاتلت او با مردم صفد سمرقند و انقاد ایشان

در این سال سعید خذینه سپاه از جیحون بگذرانید و با مردم صفد قتال در انداخت و سبب آن بود که در آن زمان
 که در آن زمان مجاربت مسلمانان روی آوردند اهل صفد با ایشان یار و معین و در قتال با مسلمانان عدت و با مردم صفد
 همسان شدند و عهد و پیمان بستند لاجرم مردم خراسان زبان بلامت سعید بر کشیدند و کشتند ما ما اهل
 سلامت را بر میدان منازلت بر گزیدی و حرب اهدا و دفع عدوان را فرود گذاشتی خذانه مردم ترک دست
 قتل و غارت مسلمانان بر کشیدند و اهل صفد نیز با ایشان یار و یاور شدند سعید را عرق غیرت بجنبید
 و با همک مردم صفد شکر بر کشید جاعت ترک و گروهی ان مردم صفد با ایشان روی در روی شدند و مسلمانان
 با اول حمله ایشان را خنجرم ساختند سعید با شکر این گفت از دنبال مردم صفد تا زید و اراضی ایشان

در این سال

جداول از کتاب احوال

در زیر پی سپارید همانا صند بوستان امیر المومنین است اینک ایشان را منهدم و مغلوب نمودید دیگر بقتل آناه
 و پاک، و در ایشان پیردازید مکره آن است که شما مردم عراق کردار مخالفت خلفا برخواستید و با ایشان جنگ
 در انداختید و بمقاتلت جبارت جسته باز گوید هیچ بقتل و قمع شما و برکنیدن اصول و فروع شما قیام نمودند
 و سوره بن اسحق با حیان بنطی گفت ای حیان ازین کین و عدوان روی بگردان و این مردم را این چند تن خوش
 تیغ و سنان گردان قیان گفت خدای مرانا خیر کرد اند اگر ایشان را دست باز دارم با تجمه هر چند سوره او را باز
 داشتن خواست پذیرفتار شد و مسلمانان بجانب ایشان راه سپردند تا بودی رسیدند که در میان ایشان و مرج بود
 و پاره از مسلمانان آن بیابان را باز نمودند و مردم ترک در کین ایشان کین بودند نگاه کین برکشاند و بر مسلمانان
 تا خند و ایشان را چنان منهدم ساختند که تا همان وادی فرار کردند شعبه باهنگ ایشان بر نشست لکن مردم ترک
 او را مجال گذاشتند و با پنجاه مرد قتل رسانیدند چون مسلمانان ایند استمان شنیدند خلیل بن اوس اعشقی که کین
 از بنی ظالم بود و میران بر مرکب بر آمد و آواز بر کشید ای مردم تیمم اینک خلیل تیمم پس جماعتی بگردش آمدند خلیل ایشان
 بر دشمنان حمل برد و شتر ایشان را باز داشت تا امیر و مردمان فرار رسیدند و دشمنان فرار برقرار اختیار کردند از آن پس
 خلیل با اهبت و شوکت دست دارد و در بنی تیمم ناسد فرمان بود تا گاهی که نصر بن سیمار بولایت و امارت نشست
 و ریاست آنجاقت با حکم بن اوس بر او خلیل بن اوس تقریر یافت با تجمه چون سال دیگر نمودار شد خلیل حاکمی از مردم
 تیمم را بوزنیش برانخت ایشان همی گفتند چه بودی که دشمنی را در یافتیم و ازین زمین روی برکاشتم و چنان بود که هر وقت
 سعید سیرت بر آنجختی و ایشان را بعد از جنگ در افکندند و ضمیمت و اسیر میاورند و اسیران را باز گردانیدی و سرترا

معاقب داشتی از نیروی بجزی شاعر این شعر در حق او گفت

سَرَّهَ إِلَى الْأَعْدَاءِ نَالَهُ وَيَلْبَغِبُهُ
 وَأَنْتَ لَنْ جَلَدَيْتَ عَرَبٌ حَفِيَّةُ
 وَأَهْرَكَ مَسْلُوكٌ وَسَيْفَكَ مَخْدُ
 وَأَنْتَ عَلَيْنَا كَالْحُلُمِ الْمَهْدُ

کنایت از اینکه تو عروس ایوانی نه کاموس میدان در معاشرت زنان چون سنان با او داده بخونی و در
 معاشرت مردان و مناخرت کردن مانند بجزی زار و زبون با بجه از نیروی و اینحال سعید بر مردمان ثقیل قیام
 دارد و ضعیف و پچاق همی شمرند و چنان بود که مردی از بنی اسد که او را اسمعیل مینامیدند بروان بن محمد انقطاع
 یافت بود یکی روز نزد سعید خزینه از اسمعیل مودت او با مروان سخن میرفت سعید از روی تحقیر گفت این سبط است

و این سبکی بنزیت چون اسمعیل شنید این شعر گفت

رَحِمْتَ حَذْبَةَ أَنْفِي سَلَطُ
 وَجَارِمٌ وَمَكَا حَلٌ جُعِلَتْ
 لِحَذْبَةِ الْمِرَاةِ وَالْمَشَطُ
 وَمَعَارِفٌ وَبَجْدَهَا نَقَطُ
 أَفْذَلَكِ أَمْ ضَعْفٌ مُضَاعَفَةٌ
 لَمْ يَقْنِهِ الثَّابِتُ وَاللُّغَطُ
 وَبِقَرَبِي هَرَمِيَّتِمْ جُونِ اسْمِعِيلِ شَنِدِمْ اِيْنِ شِعْرِكِمْ

مختارین
 اول

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

گنایت نذیکه خذینه را با سخن مردمان با برزویال و کرز و کوپال چکارا و را خط و خال بیاید و سر برده و خازده می شایه ۵۵۹
و مبر و مردش سود مند است و بازیت و زورش پیوند و پیش و عشرت را آرزو مند

ملک حیان بنی
۱۰۲

ذکر هلاکت حیان بنی بعیات سوره بن انحر نزد سعید خزینه

در اینال بروایتی حیان بنی رحل قامت به کیر جهان کشید و از این پیش در ذیل احوال قیبه و بیان قتل او از شجاعت و فروستیت حیان سخن رفت و چون قیبه بقتل رسید حیان در خراسان صاحب برک و سامان در شمار و جوه و دارکان کردید و چون چنانکه بدان اشارت رفت کاهی که حیان بقتل و نوب مردم صفدا بخت داشت و سوره بن انحر او با بازداشتن میخواست و در میان برخی سخنان برقت که سوره را رنجیده خاطر گردانید لاجرم این کین در نهاد سوره صورتی همی بست تا روزی با سعید خذینه گفت همانا این بنده بنی از تمامت مردمان مردم است و هر کس الی ولایت است دشمن تراست و او همان کس باشد که خراسان را بر قیبه آشفته و تباها ساخت و نیز با توان کند که با دیگران نمود و چون خراسان ما بر تو بر آشفته در یکی از قلاع متحصن خواهد شد سعید گفت این سخن بدان بگوین در میان گذار آنگاه نسرمان داد تا در خوان او شیر نهانند و چندی طلار اسحق کرده و در آن شیر که در ظرف حیان بود میخندند و حیان بنی از آن شیر بیاشامید و از آن پس سعید با مردمان از جای بنجید و چهار فرسنگ راه بر نوشت و بازگشت و حیان چهار روز در کار نهاد و برود و بعضی گفته اند مرک او در اینال نبود چنانکه از این پس انشاء الله تعالی در جای خود مذکور شود

در اینست این سخن
۱۰۳

ذکر غزل سلمه از خراسان و عراق و امارت عمر بن هبیره الفزاری ببهرمان یزید بن عبد الملک

در اینال سلمه بن عبد الملک از ولایت خراسان و عراق معزول گردید و سبب این بود که چون سلمه و ایلی این دو مملکت فسخ الملکت شد از خراج عراق و خراسان در هم دو نیاری بدرگاه یزید بن عبد الملک نیفرتاد و یزید نیز سبب خضات نمایان و سمت بادی آردم جمید است که رقم غزل او را بر نگار و لاجرم به زمانه کرد که یکی را بجا خویش بخلاف بشان و بهاء اختلاف را بر کیر بعضی گفته اند که سلمه با عبد العزیز بن حاتم بن النعمان برای زیارت برادرش یزید و رفیق بدرگاه او مشورت نمود گفت آیا سبب این زیارت چیست اگر حالت اشتیاق تو را بجانب او گریان داشته بهانا با وی قریب العدی و از دیدار او زمانی در از بر نگذشته گفت چاره از نیگار میت گفت اگر چنین است دانسته باش که هنوز از عهد امارت و حکومت خود بیرون نشده باشی که دیگری را بولایت هر دو ایالت طاقت نمائی با محمد سلمه بن عبد الملک ساز سفر بید و بر بار نیز پذیر بر کشید و چون چندی راه سپرد عمر بن هبیره الفزاری در عراق برابر چاه پای بی و وزوی پرسش کرد که تا کجا میشود عمر گفت امیرالمومنین را ببط و حیاتت احوال بنی هملب تأمر ساخته است چون عمر بیرون شد سلمه عبد العزیز بن حاتم را بخواند و داستان ابن هبیره را

جلد اول از کتاب احوال

عبدالغزیز گفت سخن همان است که با تو گفتم مسلمت گفت ابن هبیره بجز او آوری اموال بنی مطلب با موافقت عبدالغزیز گفت این سخن تو از سخن اول سگفت تراست آیا تو ندانند بود که مثل ابن هبیره کسی را که والی جزیره است از امارت عزل کنند آنگاه بجزارت اموال بنی مطلب نامور کنند و درین باب کتوبی بسوی تو در دست او نباشد با سجد هبیره در سخن خود بودند که مسلمت خبر آوردند که ابن هبیره بولایت هر دو ایالت بنیست و عمال او را معزول و با خود داشته در کمال

غلطت و خشونت با ایشان معالمت میسرزد و فرزدق این شعر گفت

رَأَتْ بِمَسِيلَةِ الْبَغَالِ عَشِيْرَةً فَارْتَحَى فِرَارُهُ لَأَهْنَاكِ الْمَرْقَعِ
عَزَلَ ابْنُ بَشْرِ بْنِ عَمْرِو قَبْلَهُ وَأَحْوَاهُ رَأَى لِمِثْلِهَا يَتَوَقَّعُ

و مقصود فرزدق از ابن بشر عبدالملک بن بشر بن مروان و از ابن عمرو محمد است که او را ذواتش میخوانند

و از سخن هرات سید خذیفات و اشارت بان بنیامیه که او نیزه حالت دیگران دریا به

بیت حال
عمر بن هبیره

و ذکر بیت حال عمر بن هبیره الفزاری تا امارت او در خراسان و عشاق

ابن هبیره در آغاز امر از بادیه بنی فزاران بیرون آمد و بایران ولایت سجلی روی نهاد و بسی گفت امیدورم که در نکاح بایران بجزد تا بایالت عراق نایل شوم و با عمرو بن معاویه بن اعقیلی بغزو مردم روم روی نهاد پس اسبی خوش پال و کوبال برای عمر و بیاوردند لکن چون رام نبود او را نیروی بر نشستن بر آن نیفتاد و گفت هر کس تواند برین اسب بر آید مخصوص او باشد عمر بن هبیره بی پای خاست و از اسب دور شد آنگاه چندان با اسب نزدیک شد که اگر بخفتی او را با ضربت پای های خود در زحمت لگد میازدی و در همان مکان بر جفت و دلیرانه بر کوه ازین بر نشست و اسب را گرفت و بر این حال بود تا گاهی که مطرف بن المغیره بن شعبه حجاج را معزول ساخت و بخلع او زبان بطنیان بر شید عمر بن هبیره با آن سپاهی که از روی بادی در عرب بودند بیاید و چون سپاه او و لشکر مطرف تلاقی نمودند ابن هبیره با مطرف ملحق شد و چنان نمود که وی با اوست و چون مردمان بجزولان درآمدند ابن هبیره از آنان بود که مطرف را بکشتند پس مراد را برگرفت و بعضی گویند قاتل مطرف دیگری است لکن سرش را ابن هبیره برگرفت و نزد قدی آورد و قدی او را مالی عطا کرد و با سر مطرف بر کاه حجاج فرستاد و حجاج او را بدر بار عبدالملک کسبل ساخت و عبدالملک در ازای این خدمت برزقه را که یکی از قرای دمشق است با قطع او مقرر ساخت آنگاه ابن هبیره بجانب حجاج مراجعت کرد حجاج او را بسوی کردم بن مرثد فرستاد تا امور نمود تا از وی مالی را با خود آورد ابن هبیره آن مال از وی دریافت کرده و در کاه عبدالملک فرار کرد و گفت اگر نزد حجاج بنجد او امیر المومنین بنشیند چه پیشش مطرف بن المغیره را بکشته ام و سرش را باستان امیر المومنین بیاورد و ام و چون نزد حجاج باز شدم تا همتا قتل من بر آید اکنون هیچ امین نیستم که مرا بجزیرتی متمم دارد که موجب هلاکت من کرد و عبدالملک گفت آسود بشس که در پناه من هستی از آن نوی چون حجاج خیانت ابن هبیره را با خود باز داشت از مجاری حال و اخذ مال

حضرت امام زین العابدین باقر علیه السلام

و فرار او بعد از آنکه معروض داشت بعد از آنکه در پاسخ نوشت از وی دست باز و تا چنان شد که پاره از فرزند
 عبد الملک و خرد حجاج را در جاک نخجج و آورد و این پسر به هموان از اهدای تحف و عهدی خاطر و خرد حجاج را
 فرسند میداشت و با وی از شریط احسان و اگر نام فرو نمیکند است چون آن و خرد این حال بدید از مراتب احسان
 بسوی پدرش حجاج برنگاشت و او را تمجید نمود حجاج نیز مسرور شد و با این پسر نامه کرد که هر حاجت که در ارد اظها
 نماید و این هنگام تمام این پسر در شام توام گرفت و منزلش رینع شد و چون عمر بن عبد العزیز بمخالفت
 او را ولایت کلون جزیره برکشید و از آن پس که یزید بن عبد الملک بر مسند خلافت جای کرد و این پسر به حالت
 و عاشقی او را با جای پیش جابه بدانت یکجور از نقایس اشیا حضرت جابه سال بد ایامی نمود و نیز خاطر
 یزید را از تقدیم بدایع تحف فرسند میداشت و جابه که بر جان یزید حکومت و برده اش امارت داشت در
 ابن هبیره در مملکت عراق بمی سخن کرد تا گاهی که یزید بن عبد الملک ایالت عراق بکفایت ابن هبیره تفویض نمود
 و چنان بود که ابن هبیره و ققاع بن خلد عبسی را با هم تخاسدی بود ققاع میگفت کیت که در میدان ابن
 هبیره جولان کند چه او در شب کار جابه را بسازد و در روز خاطرش را با دیهال بد ایام بخوارد چون

جابه بر وقعات این شعر گفت

هَلْ تَقْدَمَاتِ حَبَابَةٌ سَامِيَةٌ بِفَيْتِكَ بِقَدَمِكَ الذَّرِيءُ وَالْكَوَاهِلُ
 أَغْرَكَ أَنْ كَانَتْ حَبَابَةٌ مَسْرُورَةٌ بِمَيْتِكَ كَمَا نَظَرَ كَيْفَ مَا أَنْتَ فَاعِلٌ

و این شعر از جمله آیاتی حسنه است با سجد چنان افتاد که یکی روز در میان ابن هبیره گفت تو را اعجاز خوانی
 تقدیم داده و مراد در عوالی ققاع خاموش شد و مقصودش این بود که عبد الملک گاهی که از ایشان
 دختر را تزویج نمود ایشان را مقدم فرمود چه مادر ولید و سلیمان پسران عبد الملک بن مروان همیشه بود
 مستور وی در مروج الذهب و ابن طلحان در روایات الا عیان نوشته اند چون یزید بن عبد الملک عمر بن
 هبیره الفزار را بایالت عراق و خراسان نامه کرد و امر او نیک استوار کرد و حسن بصری و عامر شبلی
 و محمد بن سیرین را احضار کرد و دایند استمان در سال یکم و نیم هجری بود آنگاه روی بان جماعت کرد و گفت
 همانا یزید بن عبد الملک خلیفه خداوند است و او را خدا تعالی بر خلقه خلقه ساقه است و عهد و میثاق ایشان
 در اطاعت او نافذ داشته و عهد و پیمان او را در سمیع و طاعت او باز گرفته است اکنون چنانکه می بینید مرا
 در این ایالت ولایت داده و بسیار میشد که مرا در انجام مهمام خویش فرمان میکند و من ناچار پذیرای
 فرمان میوم اکنون در اینجا میخیزم چه اگر فرمانش را اجابت نمایم بر دین خود ترسناک هستم اگر اطاعت نیام
 بر جان خود تیرسم باز گویند تارای و ریت شاپیت ابن سیرین و شعبی کلماتی چند بر اند که بیرون از قیبه بود
 عمر روی با حسن کرد و گفت یا حسن توجه فرما فی حسن گفت یا ابن هبیره خلیفه الله فی یزید و لا تخف
 یزید بن الله ان الله یمنعک من یزید و ان یزید لا ینعک من الله و اولئک ان ینعک الیئک

این پسر و ققاع سخن در این وقعات گفت

جلد اول از کتاب احوال

مَلِكًا فَيُرِيكَ عَنْ سَهْرِكَ وَيُخْرِجُكَ مِنْ سَعَةِ قَصْرِكَ إِلَى ضَيْقِ قَبْرِكَ ثُمَّ لَا تُجِيبَنَّ إِلَّا
 عِدَانًا يَا ابْنَ صَبْرَةٍ أَعَدُّوكَ أَنْ نَعَصِيَ اللَّهُ فِيهَا جَعَلَ اللَّهُ هَذَا السُّلْطَانَ نَاصِرًا لِدِينِ اللَّهِ
 وَجَادِيهِ بِلِسَانِ اللَّهِ وَالطَّاعَةَ لِخَلْقِهِ فِي عَصِيَةِ الْخَالِقِ أَي پسر میره از خدای در امر نریزید بر سر
 نریزید در اطاعت او امر و نوای نیردان بنیادک مباحش خدای تو را از شر نریزید باز میدارد اما نریزید از غضب خدای
 نریزید و نریزید باشد که فرشته مرگ بر تو بازدهد و از قصرت بقبرت کشاند و خبر کردار خوب و عمل صالح چیست
 استکار بخوردند ای پسر میره خدای این سلطنت را برای نصرت دین و آئین خود خواسته پسر نریزید که در این
 سلطنت خدای معصیت خدای کرانی و نریزید بنده ذلیل معصیت خالق طبل نمائی چه معصیت خدای را
 بر خدا و اطاعت هیچ بنده نتوان برود و شش نهاد چون حسن این سخن بگذاشت این میره هر یک را جایزه بداد
 و جایزه حسن را دو چندان کرد و شبی گفت سفینا له ففسف لنا یعنی از نصیحت او کجاست
 او از عطیت ما بکات و چون حسن سخن بگذاشت و پاس خاطر او گذاشت خدای اجرش را مضاعف ساخت

ذکر پان از و غایه دولت بنی عباس در مملکت خراسان

تاریخ دولت بنی عباس

در سال میره رسل خود را از عراق بخراسان روان داشت لاجرم امر و غایه در خراسان ظاهر شد
 و مردمان را به دولت و سلطنت و اطاعت بنی العباس دعوت میکردند پس عمرو بن بحر بن و رقار
 سعدی بخدمت سعید خذینه شد و گفت درین ولایت جماعتی پدید شده اند و سخنان کوهیده رانند
 و زرقنیل حال ایشان او را با کاهانید سعید کسی را بفرستاد و ایشان را بخواند و گفت باز کویید چه
 مردمید گفتند که روی از سودا گرانیم گفت این سخنان که از شما باز کویید چیست گفتند شرح میدانم گفت همان
 شما و اعیان هستید و بعنوان دعوت آمده اید گفتند امور تجارت و کارهای شخصی آن چند باشد
 که ما را از چنین کار مشغول میدارد سعید گفت این جماعت را که اکس میسازد پس جماعتی از مردم خراسان
 بیامند و بیشتر ایشان از قبیله ربیعیه و مین بودند و گفتند ما ایشان را میسازیم و بر گردن میگیریم که اگر چیزی
 کرده از ایشان نمودار کردد از عهد بر آئیم پس آن جماعت را بحال خود بگذاشت

ذکر شستن مردم افریقیه و الی خود نریزید بن ابی مسلم را و نصب محمد بن نریزید

تاریخ نریزید بن ابی مسلم و افریقیه

حکایت کرده اند که نریزید بن عبدالملک بن مروان نریزید بن ابی مسلم را بولایت افریقیه در سال کصد و
 یکم و بقولی در نیال کصد و دوم بر کشید و مردم آن سامان بروی بر آشفتند و او را بگذاشتند و سب
 و نیکار این بود که چون نریزید بولایت استقامت یافت بر آن اندیش برداشت که در میان ایشان میره
 و سلوک حجاج رفتار نماید چه حجاج با آن مردم مسلمان که در بلاد و امصار سکون داشتند و اصل ایشان

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

از سواد و از جمله اهل ذمه بودند و در عراق اسلام آورده بودند قانون چنان داشت که ایشان را بفرمان خودشان باز میکرد و ایندو همان خبریکه در حال کفر از ایشان میگرفت برکردن ایشان حمل میکرد چون یزید بن ابی سلم در اجرای این قانون غریت برت جگلی با اندیشه بقتل او متفق گشت پس او را بکشید و محمد بن یزید را که قتل از یزید بن ابی سلم والی ایشان بود بر خویشین والی ساختند و محمد بن یزید پس از آنکه معزول شده بود والی انصار بود و در میان ایشان روزی نهاد با محمد چون او را بولایت خود برکشیدند نامه بن یزید بن عبد الملک بر نگاشتند که ما نه آن است که دست از بیت و طاعت برکشیده باشیم لکن چون یزید بن ابی سلم در میان ما با مریه بیرون از رضای خدای و مسلمانان است غریت نهاد ما چاره را در انچه و همان حال تور العمل عود دادیم یزید بن عبد الملک در پاسخ نوشت که من بگردار و افعال یزید بن ابی سلم بر آن بودم و محمد بن یزید را بر امارت آنجا مقرر داشت .

سال ۱۰۲ هجری

از بیت مردم

فتح دست

عبد الرحمن

عبد الرحمن

دفاع ضحاک بن

مراحم فقیه

دفاع یزید کاتب

حجاج

نماز

ذکر برخی از سوانح و حوادث سال یکصد و دو م هجری نبوی صلی الله علیه و آله
 در این سال از آن پیش که عمر بن بیره بولایت عراق و خراسان نیل کرد در آن حال که بولایت جزیره روم و سیستان
 با مردم روم از نواحی ارمنیه جنگ در انداخت و سپاه روم را هزیمت داد و جمعی بسیار را اسیر ساخت از اسیران
 هفتصد تن را بکشت و نیز در این سال عباس بن الولید بن عبد الملک با رومیان غرور کرد و دست را مفتوح گشت
 و در این سال عبدالرحمن بن الضحاک عامل مدینه مردمان راجع اسلام بگذاشت و در این سال عبدالعزیز بن عبد الله
 خالد عامل گنبد و محمد بن عمرو که او را ذوات شامه میخوانند امارت گنبد داشت و قاسم بن عبدالرحمن بن عبد الله
 مسعود بفضاوت که فخر وزیر نهاد و عبد الله بن بشر بن مروان عامل بصره بود و در آن محل بر جای بود تا گنبد
 عمر بن بیره او را معزول ساخت و در این سال سعید خزینه والی خراسان و اسامه بن زید والی مصر بود
 و هم در این سال بروایت یافعی ضحاک بن مزاحم الهلالی که صاحب تفسیر و فقه خراسان بود بدیگر جهان روی بود
 و او را دبیرستانی بزرگ و کتبی عظیم بود که سه هزار کدک در آن جای داشت و چون ضحاک خواستی ایشان را
 و تعلیم نماید بر جاری برآمدی و بر کرد ایشان کردش داده و ابله فرمودی و نیز در این سال بروایت صاحب کتاب
 جیب اسیر دیدن ابی سلم تقفی که منشی و نویسنده حجاج بن یوسف و بکمال فصاحت و کیاست و عقل و طاقت
 و امانت اچنان داشت بدیگر جهان رایت بر افراشت و ازین پیش بکماله سلیمان بن عبد الملک با واسطه گشت
 یافعی میگوید چون سلیمان آن کلمات با وی بیای برد و از حسن حقوق او آگاه گردید پاره از حاضران گفتند
 ای امیر اورا بکش سلیمان گفت این کونید و کیت گفتند فلان بن فلان است زید گفت سو کند با خدای مرا
 گفته اند که بار درین شخص را کیویش سار عورت بنوده چون سلیمان این سخن بشنید نیروی تما لک از وی
 برفت و سخت بنزدید و گفت او را بر آه خویش گذارند و چون در امر او تحقیق کردند معلوم شد در یکدیگر نیار و یکدیگر
 خیانت فرزند است چون سلیمان این امانت در وی بدید بر آن اندیشه شد که او را نویسنده

خدا اول از کتاب احوال

۵۶۴ نماید هر بن عبدالغفری گفت یا امیرالمومنین تو را سجده ای سوگند میدهم که درین کار نام محتاج را زنده بگردانم
 سلیمان گفت هانا اینم و در یکدینار و در هم حیات نورزیده است عمر گفت شیطان هم در هیچیک حیات نکرده
 لکن تمامت جایشان را بصلوات و هلاکت و چار ساخت است و هم در این حال بروایتی در سال یکصد و یکم شب
 و قر طلحه بن عبید الله که کینفر از دو عقیده قریش است که مصعب بن زبیر در خانه که تثنی مزاجت ایشان کرد
 و خدای او را بارزوی خود برسانید برود و این عایشه از جمله زنان قریش فوش روی تر بود و مصعب بن زبیر
 یکصد هزار دینار در کاپن او مقرر داشت و آن یک حضرت سینه دختر جناب امام حسین صلوات الله علیها بود
 چنانکه در ذیل احوال عروقه بن زبیر در ضمن محبتات مسکوة الادب و نیز در ذیل احوال مصعب و حضرت
 سینه سلام الله علیها در آن کتاب اشارت رفت و هم در این حال سپاه عرب بر داری زمان می نجا که فرانس
 فرود کرده در حوالی شهر تلو ز فرود آمدند او نامی از بنجای آن مملکت برایشان تاخت و آن جماعت را
 سخت در هم شکست و سردار عرب را بکشت هانا او مردی آزاده بود و بفضلا داد با عنایت داشت از نزدی
 در زمان او جمعی کثیر از فضلا در شهر کرد و از بلاد اسپانیا انجمن کردند

دقت دارد
دقت نظر

ساز
از ازار

باب غن
آسانها

ذکر پان کلمات و اخبار حضرت باقر علوم انبیاء و مرسلین
 صلی الله علی نبینا وعلیهم اجمعین در خلق سموات

در کتاب سمار و عالم از کتاب کافی از محمد بن مسلم مرویت که گفت حضرت ابی جعفر علیه السلام با من فرمود
 كَانَ كُلُّ شَيْءٍ مَاءً وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ فَأَمَّا اللَّهُ جَلَّ وَعَزَّ الْمَاءَ فَأَضْطَرَمَّ نَارًا ثُمَّ أَمَرَ الْمَاءَ
 فَجَدَّتْ فَارْتَفَعَتْ مِنْ خُودِهَا دُخَانٌ فَخَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ مِنْ ذَلِكَ الدُّخَانِ وَخَلَقَ الْأَرْضَ
 مِنَ الرَّقَادِ ثُمَّ أَخْتَصَمَ الْمَاءَ وَالنَّارَ وَالرِّيحَ فَقَالَ الْمَاءُ أَنَا جُنْدُ اللَّهِ الْأَكْبَرُ وَقَالَ الرِّيحُ أَنَا جُنْدُ اللَّهِ الْأَكْبَرُ وَقَالَ
 النَّارُ أَنَا جُنْدُ اللَّهِ الْأَكْبَرُ فَقَالَ اللَّهُ أَلَيْسَ جُنْدِي الْأَكْبَرُ بِعِنْدِي بِعِنْدِي
 و عرش یزدان بر فراز آب بود پس از آن خدای جل و عز آب را فرمان کرد تا آتش بر آفرودت و شعله
 بیاورد و آنگاه آتش را فرمان کرد تا محمود کبر و دوازده خود ندارد و در دود خانی بر خاست آنگاه خدای تعالی بقدرت
 کامله خود آسانها از آن دخیان تا فرید زمین را از آن خاکستر بسترید و چون این حال بپای رفت و این جمله پدید آید
 آب و آتش با و بخصومت آفانند که در آد آب گفت لشکر بزرگ خدای منم با و گفت خد بزرگ خدای منم آتش گفت سپاه
 بزرگ خدای منم پس خدای با و داد می فرمود که لشکر بزرگ من توئی ما تم صرف گوید ممکن است که مراد از خلق زمین
 از خاکستریه ارضی است که از کسترون پس از کسترون نور و فروز یافته است و نیز ممکن است که زبده مذکور در اخبار
 ناده بیده آرمزین را باشد و کتون زمین از مراد باشد ممکن است که مراد که یکی از اجزای زمین باشد که باید مخرج
 مخرج شده و صلب و سخت گردیده باشد و نیز در انتخاب مسطرات که حیران از ابو جعفر علیه السلام خستوال را

بگفت در سلسلی

بگفت در سلسلی
والا ان

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۵۶۵

از معنی قول خدا تعالی بخلق السموات والأرض فرمود ان الله ابتدع الأشياء كلها اعلی غیر مثال کان
 وابتدع السموات والأرض ولو يكن قبلهن سموات ولا أرضون أما سمع لقوله تعالى كان حربه على الماء
 خدا تعالی تمامت اشیاء را به و ن اینکه از سخت چیزی باشد که بدان بماند که در دنیا فرموده است صفت و قدرت
 پدیدار نموده و آسمانها و زمین را با این سریه گاهی که پیش از آن آسمانها و زمینها را دیگر موجود نبود مگر قول خدا تعالی
 نشیده باشی که میفرماید عرش بزوان بر فراز آب بود یعنی چیزی دیگر نبود و هم در آن کتاب از ابو خالد بصیقل
 از ابو جعفر علیه السلام مرویت قال ان الله عز وجل قوض الأمر الى ملك من الملائكة فخلق سبع
 سموات وسبع أرضين وأشياء فلما رأى الأشياء قد انقادت له قال من مثلي فأرسل الله
 عز وجل نورية من نار قلت وما نورية من نار قال نار مثلي ابتلوا قال فاستقبلها جميع
 ما خلق فخلت لذلك حتى وصلت البهائم ان ادخله العجب فرمود خدای عزوجل امر را با فرشته
 تفویض کرد یعنی او را قدرت داد از میان فرشتگان پس هفت آسمان و هفت زمین و دیگر اشیاء را بیافرید
 چون آن ملک سخن کردید که اشیاء مطیع و منقاد او هستند از روی ناز و افتخار گفت کیت مانند من پس خدای تعالی
 نوریه از آتش بفرستاد عرض کردم نوریه از نار چیست فرمود آتش با نازده سرانگشت چون آن ملک آتش را بدید
 با تمامت آفریدگان بی نفع او پذیرا شد و تمامت اشیاء او را حاضر و مانع نتوانستند کردید و او را راه نهادند تا آن
 فرشته را دریافت و این از بجز آن عجب و خوشین ستایی بود که او را فرارسیده بود و ازین خبر میرسد که
 فرشتگان قبل از آسمان و زمین بوده اند معلوم باشد که در اختلاف این اخبار دستخوش گشت و شبهت
 نباید بود تا چاه و قی خلق چیز را بر چیزی مقدم و در خبر دیگر مؤخر میخوانند یا در کیفیت آن با اختلاف چه شیء
 چه کلمات بسیار و ادبیات افهام نارسا و عقول ناروای ما استعدا که تواند نمود چه در اینم سموات چند است
 و طبقات زمین چون است و مقصود از تقدم و تاخر چیست و روی سخن با کیت ایشان می بینند و میدانند
 و باقتضای وقت میگویند یا نمی بینیم و نمیدانیم و از اقتضای وقت بی خبریم اعمی را از آن کس شهادت فرستد و آنرا
 مستدرک باشد و روی اثر چیست چیزی می شنود اما چون نمی تواند دید چه میدانند چه شنیدند هل یستوی الذین
 والذین لا یعلمون هل یستوی الذین یؤمنون بالآيات و الذین لا یؤمنون قال ان الله عز وجل اذا اراد فناء قوم امر الفلك فاسرح الشیر فکانت علی یمنها یزید
 فرمود چون خدا تعالی فناء دولت و زوال سلطنت قومی را بخواهد فلک را فرمان کند تا در سیر سرعت گیرد تا آنکه
 با مقصد که این در دوار خواست است استعدا و یابد این خبر نیز نموده مطالب معروضه است و ممکن است که مراد از فرمان
 درون فلک کنایه از تسبیب بهاب زوال ایشان پس استعاره تمثیلی باشد و ممکن است که برای هر دو
 مکنی سواد فلک معروضه است حکایت باشد و خدا تعالی برای استعدا دولت ایشان مقدار مدت و دوران معروضه
 از دورات را مقدر میفرماید و چون طلوع است دولت ایشان را خواستد باشد فرمان کند تا آن فلک با کیت

ان الله قوض الامر
 الى ملك من الملائكة

در صورت یافتن
 فلک در سیر

جداول از کتاب احوال

در کتاب درود چون خواهد بود فانی شوند بفرمایند تا در حرکت سرعت نماید و نیز از آن حضرت در خبر که در مدت سلطنت هشتم دارد است همین تقریب حدیثی با ثورات چنانکه انشاء الله تعالی در جای خود اشارت رود و ازین پیش در کتاب احوال حضرت تید اساجدین سلام الله علیه در ذیل فال زید شهید علیه الرحمه مذکور شده است و نیز در اجاره آنحضرت از ظهور حضرت قائم عجل الله فرجه چنانکه مذکور شود و آثار است

ذکر کلمات و اجاری که از حضرت وارث علوم جلیله انبیا و مرسلین

سلام انبیا علیهم در باب ملائکه و لوح و قلم و امثال آن رسیده

در کتاب سار و عالم سجاد الا نور از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست ان الله خلق الملائكة رؤسًا

لَهُمْ أَجْنَعَةٌ يَطِيرُونَ بِهَا حَيْثُ يَشَاءُ اللَّهُ فَانكَبُكُمْ فِيمَا بَيْنَ أَطْبَاقِ السَّمَوَاتِ يُقَدِّسُونَهُ اللَّيْلَ

وَالنَّهَارَ وَأَصْطَفَى مِنْهُمْ إِسْرَافِيلَ وَمِيكَائِيلَ وَجِبْرَائِيلَ خَدَايَعَالِي فَرَشْتِكَا نِ مَارُ وَفَانِي مَقْرُورٌ وَمَخْلُوقٌ فَرْمُورٌ

یعنی چون حیوانات دارای جسم نمیند بلکه روح محتم باشند و برای فرشتگان بالهاست که همگی که خدا خواست

پرواز گیرند و در میان طبقات آسمانها سکن دارند و تا مدت روز و شب بتقدیس تسبیح خدای مشغول باشند

عاز میان فرشتگان اسرافیل و میکائیل و جبرائیل را برگزید و هم در آن کتاب از آن حضرت مروی است

ان الله خلق اسرافيل وجبرئيل وميكائيل من طينة واحدة فادخل في اسرافيل و جبرئيل و ميكائيل رايك طيبية

و جعل لهم السمع والبصر و موجود العقل و سرعة الفهم و برای این ملائکه مقرب گوش و چشم و کوه هر خود و سرعت فهم

مقرر ساخت و نیز در آن کتاب از آنحضرت سلام الله علیه مرویست که جبرئیل علیه السلام در حضرت رسول خدا

صلی الله علیه و آله عرض کرد انما الالاندخلتها فيه صورة انسان و لا يتأيا ل فيه و لا يتأيا فيه

كلمة ما سجانة كه صورت انسانی را وضع کرده باشند یا در آن گیرانده باشند یا سکت جای نموده باشد

در نوحی آیم و هم در آن کتاب از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود

حدثني جبرئيل عليه السلام ان الله عز وجل اهبط الى الارض ملكا فاقبل ذلك الملك يميني

حق و وقع لي باي عليه رجل يستاذن علي باب الدار فقال له الملك ما حاجتك الي رب هذا

الدار قال اخ لي سلم زنته في الله تبارك و تعالی قال له الملك ما جلوتك الاذ انك فقال ما حاجتي الا

ذاك فقال ابن رسول الله اليك و هو يفررك السلام و يقول و جيت لك الجنة و قال الملك ان الله

عز وجل يقول ايمانم زار مسلما فليس اياه زار ايامي زار ثوابه علي الجنة يعني جبرئیل علیه السلام

مرا حدیث ماند که خدای عزوجل فرستید را از من فرود فرستاد و آن گاه همچنان در زمین ماه در میسر و تاب برد سر

رسید که مردی را بدید که از صاحب سران در آمدن سرای نو او پرس آن گاه با وی گفت تو را با خدا و از این سر

چه نیاز مندی است گفت با ما با من برادر ایمانی و دینی است محض فرسندی خدای بزیارت وی آمده

میکنند که روحانی هستند

اسرافیل و جبرئیل و میکائیل یک طبیعت آفریده شده

همه درود فرشته در پاره اما کن

کلمات فرشته که کلمات بزیارت ایشان میروند

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

آن فرشته گفت ای پسر این مقصود باینکه نیامدی گفت نیادم گفت پانجمین از جانب خدای تعالی بود رسول ۵۶۷
 هستم و خدای تورا سلام میفرستد و میفرماید بهشت بر تو واجب افتاد و خدای تعالی جلالت فرمود که هر مسلمی که
 زیارت مسلمی شود همانا زیارت او زنده و مرزیا برت کرده است و هر چه مرزدا و نزد من بهشت بجز مرثیه است
 و هم در انتخاب از آن حضرت مرویست **إِنَّ الْمَوْتِمَ لَيُخْرِجُ إِلَىٰ أَحَبِّهِ مِزْوَدَهُ فَيُؤَكِّلُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهِ مَلَكًا**
يَضَعُ جَانِحَيْنِ جَانِحِي الْأَرْضِ وَجَانِحِي السَّمَاءِ وَيَطْلُبُ فَإِذَا دَخَلَ عَلَىٰ مَنْزِلِهِ نَادَىٰ الْجِبَارُ تَبَارَكَ وَتَعَالَىٰ
إِنَّمَا الْمَعْظُمُ لِحَقِّي الشُّعْرُ لِأَنِّي حَقُّ عَلَىٰ عِظَامِكَ سَلْبِي أُعْطِيتَ أَدْعِيَتِي أَحَبَّتْ أَسْتَدِينَكَ
فَإِذَا انصَرَفَ شَبَعَهُ الْمَلِكُ يَطْلُهُ بِجَنَاحِهِ حَتَّىٰ يَدْخُلَ إِلَىٰ مَنْزِلِهِ ثُمَّ يَنَادِي بِهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَىٰ
لِيَهَا الْعَبْدُ الْعَظِيمُ لِحَقِّي حَقِّي عَلَىٰ أَكْرَامِكَ فَذَا وَجِبَتْ لَكَ جَنَّتِي وَشَفَعْتِكَ فِي عِبَادِي چون بنده مومن
 زیارت برادر دینی خویش پروردگار شود خدای تعالی فرشته را بر وی مسلک فرماید تا یکسال خود در زمین بگذرد
 و یکسال را بر آسمان برافزارد و او را در دو بال حمایت فرماید و چون بمنزل برادر ایمانی درآید سرور و کرامت
 خواهد آمد و بنده ای بنده که حق بران بزرگ انگاشتی و با ما پیغمبر حق متابعت و رزیه ای همانا اعظام تو بر من است
 اکنون سؤال کن تا اعطایم و مرا بخوان تا دعوت مرا اجابت نمایم و اگر سکوت کنی من با تو آغاز جویم و چون
 آن مومن از سرای برادر خویش اندر شود آنگاه خداوند تبارک و تعالی او را ندا کند و بنده ای بنده که حق
 مرا ندک شمردی اگر ام تو بر من است بهشت را بر تو واجب گردانیدم و شفاعت تو را در باره بنده گانم مقبول نمودم
 و نیز در انتخاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود **لَقَدْ مَلَكٌ**
رَجُلًا عَلَىٰ بَابِ دَارِكَانَ رَبِّهَا غَائِبًا فَقَالَ لَهُ الْمَلَكُ يَا عَبْدَ اللَّهِ مَا جَاءَ بِكَ إِلَىٰ هَذِهِ الدَّارِ فَقَالَ أَخِي
أَرَدْتُ زِيَارَتَهُ فَأَلِ الرَّحْمَ مَانَةٌ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ أَمْ نَزَعْتَكِ إِلَيْهِ حَاجَةٌ قَالَ مَا رِحْمُ أَقْرَبُ مِنِّي رَحِمِ الْإِسْلَامِ
وَمَا نَزَعْتَنِي إِلَيْهِ حَاجَةٌ وَلَكِنْ نَزَعْتُهُ فِي اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ قَالَ فَابْشِرْ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ إِلَيْكَ
وَهُوَ بِرُؤُوسِ السَّلَامِ وَيَقُولُ لَكَ أَيُّ قَصْدَتِ وَمَا عِنْدِي أَرَدْتُ بِصُنْعِكَ فَقَدْ وَجِبَتْ
لَكَ الْجَنَّةُ وَعَافَيْتَكَ مِنْ عَضْبِي وَمِنَ النَّارِ حَيْثُ انْقَسَبَتْ میفرماید فرشته مروی
 برادر سزانی که خداوند سرای حاضر نمودید گفت ای بنده یزدان بچه حاجت برود این سزانی گفت برادری دارم
 زیارت او آمده ام گفت ای معلقه خویشاوندی با علاقه ما قهقندی اسباب آمدن تو شده است گفت خویشاوند
 چه میان ما در رحم اسلام نزدیکترینت و حاجتی مرا بدیدارش برکنجیده است بلکه برای یزدان برایش که ایان
 شده ام این هنگام آن فرشته گوید بشارت و شکره باد ترا که فرستاده خدای با شتم سوی تو خدایت سلام میفرستد
 و میفرماید همانا زیارت من و آن مشو بشارت که در حضرت من است آهنگ کرده باشی بهشت را بر تو واجب و ازین
 غضب خود تورا مضمون و مامون گردانیدم و هم در آن کتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است
قَالَ كَانَ فِيمَا نَجَّى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهِ مُوسَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ يَا مُوسَىٰ أَكْرَمَ السَّائِلِ

در این کتاب

انصاف نماید از هر شسته او را شایسته کند از هر حاجت

بنیاد بسیار و بسیار خوش

لافت فرشته
 برود کار زیارت
 مروی بر تو

در احسان باقی
 شاید مکتوب

بهدل

جداول از کتاب احوال

يَسْئَلُ بِنِيٍّ أَوْ بَرِيٍّ جَبِيلٍ إِنَّهُ بِأَيْتِكَ مَنْ لَيْسَ بِالنَّبِيِّ وَلَا جِبَانٍ مَلَائِكَةٌ
 مِنْ مَلَائِكَةِ الرَّحْمَنِ يَنْبِئُونَكَ بِمَا خَوَّلْتِكَ وَبَسْئَلُونَكَ تَمَاثُلًا وَلِشَكِّ
 فَانظُرْ كَيْفَ أَنْتَ ضَائِعٌ يَا ابْنَ عِمْرَانَ مِغْرَابِيَّةٌ مِنْ جِبَالَةِ خُدَايَ فَرَزْدَلُ بِحَضْرَتِ مَوْسَى
 عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذْ بَدَأَ مَوْسَى سَأَلَ مَا بَالِي أَنْ كَيْفَ بَلَغْتَنِي بِأَنْ كَرِهْتَنِي هَذَا كَيْفَ كَيْفَ
 نَدْبَتِ السَّمْعُ مِنْ نَيْتِ فَرَشِيَّةٍ أَيْتِ أَنْ فَرَشِيَّةً كَانَتْ رَحْمَانٌ مَا تَوَدَّ أَنْ يَأْتِيَهُ دَرَجَةٌ مِنْ دَرَكٍ تَوَدَّ أَنْ يَسْئَلَ
 كَمَا أَنْتَ تَوَدُّ أَنْ يَأْتِيَ نَائِلٌ مَا تَوَدُّ أَنْ يَأْتِيَ نَائِلٌ بِحَضْرَتِ مَوْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذْ بَدَأَ مَوْسَى سَأَلَ مَا بَالِي أَنْ كَيْفَ بَلَغْتَنِي بِأَنْ كَرِهْتَنِي
 قَدْ كَرِهْتَنِي كَيْفَ أَنْتَ ضَائِعٌ يَا ابْنَ عِمْرَانَ مِغْرَابِيَّةٌ مِنْ جِبَالَةِ خُدَايَ فَرَزْدَلُ بِحَضْرَتِ مَوْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذْ بَدَأَ مَوْسَى سَأَلَ مَا بَالِي أَنْ كَيْفَ بَلَغْتَنِي بِأَنْ كَرِهْتَنِي
 مِنْ الشَّجَرِ وَالنَّخْلِ فَلَيْسَ مِنْ شَجَرَةٍ وَلَا نَخْلَةٍ إِلَّا وَمَعَهَا مِنَ اللَّهِ عِزٌّ وَجَلٌّ مَلَائِكَةٌ يَحْفَظُهَا وَمَا كَانَ فِيهَا
 وَلَوْلَا أَنْ مَعَهَا مَنْ يَمْنَعُهَا لَأَكَلَهَا السَّبَاعُ وَهُوَ أَمُّ الْأَرْضِ إِذَا كَانَ فِيهَا مِثْلُهَا الْخَبْرُ مَنْ مَوْسَى
 فَرَزْدَلُ بِحَضْرَتِ مَوْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذْ بَدَأَ مَوْسَى سَأَلَ مَا بَالِي أَنْ كَيْفَ بَلَغْتَنِي بِأَنْ كَرِهْتَنِي هَذَا كَيْفَ كَيْفَ
 أَنْتَ ضَائِعٌ يَا ابْنَ عِمْرَانَ مِغْرَابِيَّةٌ مِنْ جِبَالَةِ خُدَايَ فَرَزْدَلُ بِحَضْرَتِ مَوْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذْ بَدَأَ مَوْسَى سَأَلَ مَا بَالِي أَنْ كَيْفَ بَلَغْتَنِي بِأَنْ كَرِهْتَنِي
 مِثْلُهَا الْخَبْرُ مَنْ مَوْسَى فَرَزْدَلُ بِحَضْرَتِ مَوْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذْ بَدَأَ مَوْسَى سَأَلَ مَا بَالِي أَنْ كَيْفَ بَلَغْتَنِي بِأَنْ كَرِهْتَنِي
 سَلَامٌ عَلَيْهِ مَرُوتٌ قَالَ مَا قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بَاتِ الْخَيْرِ صَوَّاتِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ
 بِلَيْلَةٍ أَطْوَلَ لَيْلَةٍ ظَنُّوا أَنَّهُمْ لَا سَمَاءَ تَظْلَهُمْ وَلَا أَرْضَ تَقْلَهُمْ عِظَافَةٌ لِأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ وَرَوَّالِ الْأَقْرَبِينَ
 وَالْأَبْعَدِينَ فِي اللَّهِ مَبْنِيَانَهُمْ كَذَلِكَ إِذَا أَنَا هُنَا لِيُرُونَ وَيَتَمَمُونَ كَلَامَهُ فَقَالَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ
 يَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ فِي اللَّهِ عِزٌّ مِنْ كُلِّ مَصِيبَةٍ وَعِجَابٌ مِنْ كُلِّ هَلَكَةٍ وَذَلِكَ لِأَنَّ مَا فَاتَ
 إِلَيْهِ اللَّهُ اخْتَارَكُمْ وَفَضَّلَكُمْ وَطَهَّرَكُمْ وَجَعَلَكُمْ أَهْلَ بَيْتِ بَيْتِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاسْتَوْدَعَكُمْ عَلَيْهِ
 وَأَوْرَثَكُمْ كِتَابَهُ وَجَعَلَكُمْ تَابُوتَ عَلَيْهِ وَعَصَائِرَهُ وَضَرَبَ لَكُمْ مِثْلًا مِنْ نُورِهِ وَهَضَمَكُمْ مِنَ الرِّزْقِ
 وَأَسْكَنَكُمْ مِنَ الْفِتَنِ وَتَعَزَّوْا بِعِزِّهِ فَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يَبْرَعْ مِنْكُمْ رَحْمَةً وَلَا يُدِيلُ مِنْكُمْ حُدُودَهُ فَاسْتَمْتُمْ
 أَهْلَ اللَّهِ الَّذِينَ يَكْتُمُ النِّمَةَ وَاجْتَمَعَتِ الْفِرْقَةُ وَأَسْلَفَتِ الْكَلِمَةُ وَأَنْتُمْ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ مَنْ تَوَلَّاهُمْ
 بِجَاوِزٍ مِنْ ظِلْمِكُمْ يَزْمُقُ مَوَدَّتِكُمْ مِنَ اللَّهِ فِي كِتَابِهِ وَاجِبَةٌ عَلَى عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ وَاللَّهُ عَلَى نَصْرِكُمْ رَادٍ
 يَنْتَلِهُ قَدِيرٌ فَاصْبِرُوا وَالْعَوَائِبُ الْأُمُورِ فَإِنَّهُ إِلَى اللَّهِ تَصَبَّرْتُمْ فَقَدْ بَلَّغْتُمْ اللَّهُ مِنْ بَيْتِهِ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَآلِهِ وَدَيْعَةٌ وَاسْتَوْدَعَكُمْ أَوْلِيَاءَهُ الْمُؤْمِنِينَ فِي الْأَرْضِ مَنْ آذَى أَمَانَتَهُ أَنَا اللَّهُ صَدَقَهُ
 فَاتَمَّ الْأَمَانَةُ الْمُسْتَوْدَعَةُ وَاللُّوْدَةُ الْوَجِيبَةُ وَلَكُمْ الطَّاعَةُ الْمَفْرُضَةُ وَبِكُمْ مِتِّ النِّمَةُ وَقَدْ قَبِلَ اللَّهُ
 بَيْتَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَقَدْ كَمَّلَ اللَّهُ بِهِ الدِّينَ وَبَيْنَ لَكُمْ سَبِيلَ النُّجَى فَلَمْ يَتْرِكْ لِلْبَاهِلِ حِجَّةً قَدْ
 تَجَاهَدَ رَجُلٌ وَأَنْكَرَ وَنَسِيَ أَوْ تَنَاسَى فَعَلَى اللَّهِ حِسَابُهُ وَاللَّهُ مِنْ وَدَّ حَوَائِجِكُمْ فَاسْتَجِبْنَا لِلَّهِ عَلَى
 مَنْ ظَلَمَكُمْ وَأَسْأَلُوا اللَّهَ حَوَائِجَكُمْ وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ كَيْفَ نَدْبَتِ السَّمْعُ مِنْ نَيْتِ فَرَشِيَّةٍ أَيْتِ أَنْ فَرَشِيَّةً كَانَتْ رَحْمَانٌ مَا تَوَدَّ أَنْ يَأْتِيَ دَرَجَةٌ مِنْ دَرَكٍ تَوَدَّ أَنْ يَسْئَلَ

در کتاب احوال
بیاورد

در کتاب احوال
بیاورد

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

توشوم اهل بیت نبوت را این تعزیت از کجا بود فرمود از جانب خدای عزوجل با کلمه خلاصه معنی حدیث شریف ۵۶۹
 این است که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله بیک سرای فرامید اهل بیت آنحضرت را چنان شبی بر سر
 گذشت که از چاه و دهشت کمان بی برنده که نه آسمانی برایشان سایه افکن و نه زمینی نگاهبان و شورش محشر
 و آشوب قیامت نمایان است چه رسول خدای دور و نزدیک و خویش و بیگانه را چنان در جناب رحمت
 و باس عطوفت فراگرفتی که هیچکس آنکه نتوانستی در اینحال که در آنحال بودند ناگاه صدائی بر خاست
 و گویند در هیچکس نشاخت و اهل بیت نبوت را بسلام و رحمت و برکات خدای سبادت گرفت و بقای جمال
 کبریا با بای تیت و تعزیت هر مصیبت و اوراک هر نا فانی کافی شمرد و باز نمود که خدای شمارا برگزید و در بر مسطر
 و کجوزان علم و وارث کتاب خود نشان عفت و منظر نور و از هر نفسی مصون و از هر تنه نامون و نیت
 بود شما تمام و تفرقه را بنمود شما مجتمع و اختلاف کلمه را بشما متلاف و شمارا از هر کس برگزید و او لیای خود کرد
 هر کس دوستی شمارا اختیار کرد در ستکار شد و هر کس در حق شماستم راند باطل و ناپسند کردید دوستی شمارا در کتاب خود
 بر جاد خود واجب نمود و شمارا نصرت میفرماید پس بیگبائی باشد و پایان امور انحران باشد همانا شما و بیعت
 سبوره رسول خدای هستید خدای شمارا از رسولش پذیرفت و شمارا از او لیای مؤمنین خود و از خویشا بود و بیعت
 شما امانت خدای در خلق خدای هستید طاعت و موت شما واجب است همانا خدا تعالی دین خود را به پیغمبر خود
 با کمال آورد و طریق حق را برای شمار روشن ساخت و برای جالب محقق بر جای گذاشت پس هر کس بنا نهاد یا بدین
 و انکار فراموشی رود حساب او با خدای است پس هر کس شما ظلم کند از خدای در دفع شر او یاری طلبید و از خدا
 حاجت بخواهید و در کتب مسطور از حضرت ابی جعفر علیه السلام مذکور است **إِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهْرًا يُقَالُ نَهْرُ الْيَمِينِ**
فِيهِ جِرْبِيلُ كُلُّ غَدَاةٍ تَمُوجُ مِنْهُ فَيَنْفِضُ خَلْقَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ كُلِّ قَطْرَةٍ نَقْطَرَةٌ مَلَكًا در پشت
 نهری است که بر باد جبرئیل در آن نسور رود و چون برآید بال چشاند و خدای عزوجل از هر قطره که از جبرئیل
 فرو چکد فرشته بیافریند در کتاب الهی صدوق از یارون بن خارجه مسطور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام
 شنیدم میفرمود **وَكَلَّ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِقَبْرِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَرْبَعَةَ أَلْفٍ مَلَكٍ شُعَابًا يَكُونُ**
الْيَوْمَ الْقِيَامَةِ قَنْ زَارَهُ عَارِفًا بِحَقِّهِ شَبْعُوهُ حَتَّى يَبْلُغُوهُ مَائَةٌ وَإِنْ مَرِضَ طَادُوهُ غَدَاةً وَغَنِيًّا
وَإِنْ مَاتَ شَهِدُوا جَنَاتَهُ وَاسْتَفْرَأُوا إِلَيْهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ یعنی خدای عزوجل چهار هزار فرشته با چهره خاک آلود
 و موی ژویده بقبر مطهر حسین علیه السلام موکل ساخته است که تا قیامت در آن مرقد مقدس باشند و هر کس
 زیارت نماید آن قبر شریف را در حالتی که عارف بحق آن حضرت باشد این فرشتگان او را مشایعت نمایند تا
 نمازش برسانند و اگر سجود کرد و بیعتش برود و بر باد داد و شاکاهش عیادت کنند و اگر میرد بیازد
 حاضر شوند و تا قیامت برایش استغفار نمایند و نیز در آن کتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست میفرمود
إِنَّ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى مَلَائِكَةً مُوَكَّلِينَ بِالصَّائِحِينَ يَسْتَفِيزُونَ لَهُمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ شَهْرٍ

نهری از بهشت که
 جبرئیل در آن فرو
 میشود

در هر روز که
 از قبر مطهر حسین علیه السلام
 میگذرد

در هر روز که
 از قبر مطهر حسین علیه السلام
 میگذرد

جسد اول از کتاب احوال

رَمَضَانَ إِلَى الْغُرَّةِ وَأَذُونَ الصَّائِمِينَ كُلِّ لَيْلَةٍ عِنْدَ افْطَارِهِمْ آبِئُوا عِبَادَ اللَّهِ وَقَدْ جِئْتُمْ قَلِيلًا وَتَشْبَهُوا
 كَثِيرًا بِيَوْمِكُمْ وَبِوَالِدِهِ فِيكَ حَقٌّ إِذَا كَانَ إِخْرَاجُ لَيْلَةٍ مِنْ شَهْرٍ وَمَضَانٌ نَادِمٌ آبِئُوا عِبَادَ اللَّهِ فَقَدْ عَفَّرَ اللَّهُ
 لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ بِبَيْتِ ثَوْبِكُمْ فَانظُرُوا كَيْفَ تَكُونُونَ فِيمَا نَشَأْتُمْ فَيُفُونَ بِغِيْظِهِ وَتَبَارَكَ وَتَعَالَى رَافِعُ شَيْكَانِي هَسْت
 مَوْتِي بِرُوزِهِ وَوَارَانِ كَدْرِهِ رُوزِ شَهْرِ رَمَضَانَ تَابِئَانِ آمَنَاهُ بَرَايِ اِيْشَانِ طَبِ اَمْرُ شِسْ نَمَانِدِ وَچُونِ اِهْكَامِ
 افطار فرارسد روزه دوران ما خدا کند ای بندگان یزدان بشارت باد شما را همانا اندکی که سینه مانده زود است
 که فراوان سیری بیابید مبارکباد شما و برکت در شهادت و بر این حال که گذرانند آشفته رمضان بپایان و در این
 پاره روزه دوران خدا نمایند شرده باد شما ای بندگان یزدان همانا خدای کنایان شما بیامرید و بازگشت شما را
 پذیرفتار کردید پس نیت بخوان با ششید که کار بر چگونگی میکند آرید و حاصل چه بر می آید در کتاب سماء و عالم تفسیر
 منبع الصادقین از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویت که نون نهری است
 در پشت قال الله له کن مداداً فجاءه كان ابیض من اللبیب و اخلی من الشهد یدتم قال للقلیم الکتب فکتب القلم ما کا
 و ما هو کابن الیوم القیمه خدای تعالی بانون فرموده و مداد شونی اسقال منجه کردید و آن از شیر سفید تر و زرشه
 شیرین تر بود و بعد از آن با قلم منسوب بود پس قلم هر چه را که بود و باقییت خواهد بود نوشت و نیز از آن حضرت
 روایت کرده اند که اول پسری که خدای سبحان از نور محمد صلی الله علیه و آله ایجاد فرمود مسلم بود بعد از آن لوح
 حجری القلم یا هو کابن است پس قلم به لوح جاری شد و آنچه تا روز قیامت بخواهد بود بر آن مرقوم کردید
 و بعد از آن بخاری از آب برآید و در آن آسمان مخلوق شد آنگاه نون را بیافرید و زمین را بر پشت نون نهاد
 چون نون می جنبد زمین بجزکت در می آید پس که چهار بیافرید و پنج زمین فرمود تا قرار گرفت آنگاه این آیت
 تلاوت فرمودت وَالْقَلَمُ وَمَا يَسْطُرُونَ یعنی سو کنید آنچه خطه می نویسند از احکام وحی یا آنچه بان ملامت
 شوند و در پان اخبار رسیده است که لوح و قلم دو کمان هستند معلوم باد که طارک که جمع طارک با همزه است بنا
 بر اصل و بعد سبب کثرت استعمال همزه را ساقط و مک کفته اند مثل شامل که جمع شامل است و بعد از تحقیق
 همزه شامل کفته اند چنانکه درین شعرا مراد العیس یا لجنهم من جنوب و شمال بدون حذف همزه رسیده
 و تا برای تائید جمع است و طارک مقلوب مالک و تا خود از الکو که است که بعضی رسالت است زیرا که طارک واسطه
 در میان حق و مردمان پس ایشان رسوله های خدای هستند نسبت با بنیا و در حکم نسل الله نسبت باقی مردمان
 و عقلاً در حقیقت ایشان اختلاف است یعنی بعد از اتفاق علما باینکه ذوات موجوده اند قائم بانفسها اکثر
 اول اسلام بر آن عقیده هستند که طارک اجسام لطیفه باشد که شکل با شکل مختلفه را قادرند و استدلال ایشان
 در این عقیده این است که اجبار مرسل ایشان با شکل مختلفه مبدیه اند و طایفه از نصاری بر آن عقیده
 باشند که طارک نفوس فاضله بشری اند که از ابدان مفارق باشد و حکما را کمان چنان است که جوهر مجرد است
 که در حقیقت مخالف نفوس با طفه اند و اینها منقسم به دو قسم هستند شأن یک قسم استغراق در معرفت حق و

نون نهری است در پشت

عیان اول اسلام در حقیقت

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۵۷۱

و نیز از اشتغال بفرقی است چنانکه خدا تعالی در کتاب خود در این آیت باین سبب اشارت فرماید **لِيَجْزِيَكَ اللَّهُ لِمَا كُنْتَ تَعْمَلُ** و ایشان را علیون گویند و خاک که مقربون خوانند قسم دیگر تیره امرا را نشان کند و باینجه از آسمان زمین نزول گیرند تا بر آن نیج که قصا بر آن سبقت گرفته و قلم قدرت الهی جاری کرده و در قاف نمایند و بسپوچ در امر خدای عصیان نمی ورزند و بر چه مأمور باشند بلا غیر اقدام کنند چنانکه خدا تعالی میفرماید **لَا يَعْصُونَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ** و نیز قول خدای **وَالْمَدْيَنَ تِيبَ آخِرًا** و بعضی از ایشان سماوی و بعضی ارضی هستند و هر صنف را شفلی معین و خدمتی مخصوص است چنانکه در کتب اخبار و تفاسیر مذکور است و دیگر در کتاب سماء و عالم از محمد بن مروان باسناد خودش از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسطور است **قَالَ لَمَّا اخْتَلَفَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بَرَاهِيمَ خَلِيلًا أَنَا أَنَا بَشْرَاهُ بِالْخَلَّةِ فَجَاءَهُ مَلَكُ الْمَوْتِ فِي صُورَةِ شَايِبٍ أَبْيَضَ عَلَيْهِ نَوْبَانِ أَبْيَضَانِ يَقَطُرُ رَأْسُهُ مَاءً وَ دَهْنًا فَدَخَلَ بَرَاهِيمَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ الدَّارَ فَاسْتَقْبَلَهُ خَازِنٌ مِنَ الدَّارِ وَ كَانَ بَرَاهِيمَ رَجُلًا غَنِيًّا وَ كَانَ إِذَا خَرَجَ فِي حَاجَةٍ أَغْلَقَ بَابَهُ وَ أَخَذَ مِفْتَاحَهُ مَعَهُ ثُمَّ مَرَّ فَفَتَحَ فَإِذَا هُوَ بِرَجُلٍ لَحْسَنٍ مَا يَكُونُ مِنَ الرِّجَالِ فَأَخَذَ بِيَدِهِ وَ قَالَ يَا عَبْدَ اللَّهِ مَنْ أَدَخَلَكَ دَارِي فَقَالَ رَبُّهَا أَدْخَلَنِيهَا فَقَالَ رَبُّهَا أَحَقُّ بِهَا مِنِّي فَمَنْ أَنْتَ قَالَ أَنَا مَلَكُ الْمَوْتِ فَخَرَجَ بَرَاهِيمَ وَ قَالَ جَنَّتِي لِيَسْلُبَنِي وَ سَمِيَّ قَالَ لَا وَ لَكِنِ اخْتَلَفَ اللَّهُ عَبْدًا خَلِيلًا فَجِئْتُ لِبَشَارَتِهِ فَقَالَ مَنْ هُوَ لَعَلِّي أَخِي مِنْهُ حَتَّى أَمُوتَ قَالَ أَنْتَ هُوَ فَدَخَلَ عَلَى سَارَةَ فَقَالَ لَهَا إِنَّ اللَّهَ نَبَأَكَ وَ نَعَالِي اخْتَلَفَ خَلِيلًا لِي أَجْرًا وَ قَالَ جَاءَ اِبْرَاهِيمَ بِرَبِّتِ فَحَتَّ نَزِيَّتِ دَاوُدَ بَشَارَتِ خَدَايَ بِأَخْفَرَتِ دَرَايِنَ نَزَلَتْ بِأَزَادِ سَاسِ مَلَكِ الْمَوْتِ وَ صَوْتِ جَوَانِي سَعِيدِ رُؤْيِ كَرْدِ جَارِ سَعِيدِ بَرْتَنِ دَاوُدَ وَ زَمْرُ شَرَّ آبِ وَ دَغْنِ مِجْكَدِ بَرَاهِيمِ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ دَاوُدَ وَ حَضْرَتِ اِبْرَاهِيمِ بَسْرِي فَوْشِشِ دَرَادِ وَ نَحْرَانِ مَشَدُ كَرْدِ سَرَايِ كَسِي بِاسْتِقْبَالِ اِبْرَاهِيمِ وَ آوَدَ وَ اسْتَحْفَرَتِ نَحْتِ عِيُونِ بُوَدِ دَهْرِ وَ قَتِ اَزْ بِي مَطْلَبِي اَزْ سَرَايِ يِيرون مِشَدِ دَرِ سَرَايِ رَاقِطِ بِرَبْنَادِهِ كَلِيدِ رَا بَا فُوْدِ مِيدِ اَشْتِ وَ جَوَانِ بِزِ مِشَدِ فَوْشِشِ دَرِ دَرِ اَفْرَاذِ مِيكَرِ دَا بِمَجْلِدِ چُونِ اِبْرَاهِيمِ اَنِ جَوَانِ مَادِرِ كَمَالِ حَسَنِ وَ جَمَالِ بِبِيدِ دَشْتِ رَا بِكُوفِي وَ فَرْمُودِ اِي بِنْدِ خَدَايِ كِه اَكْسِ تُو اِبْرَاهِيمِ مَن دَاوُدَ وَ كَفْتِ پَرُودِ كَارِ خَانِه مَرَا سَجَانِه دَرِ آوَرِ دِ فَرْمُودِ اَلشَّيْءِ پَرُودِ اَز مَن سَرَاوَرِ تَر بَانِ اسْتِ بَا زِ كُويِ تَكِيَسْتِي عَرَضِ كَرْدِ مَلَكِ الْمَوْتِ اِبْرَاهِيمَ تَبْرَسِيدِ وَ فَرْمُودِ اِي بَرَايِ اَخَذِ وَ مَبِيضِ رُوحِ مَن بِيَادِ عَرَضِ كَرْدِ اَز بِي اَنِ نِيَادِ اَم لَكِنِ خَدَايَ تَعَالَى بِنْدِ اَرَا بِمَنْصِبِ حَتَّ بِرِ كَشِيدِ اَكِيَبِ بِيَادِ اَم تَا اَوَا بِاين رِبْتِ بَشَارَتِ كِه مِ فَرْمُودِ اَنِ شَخْصِ كِيَتِ شَايِدِ مَن نِيَزَا بِمِ رَمِ مَجْدِ تِ اَوِ كِه دَا نَمِ كَفْتِ تُو بَا شِي سِ اِبْرَاهِيمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ زِدِ سَارِهَ شَدِ وَ كَفْتِ خَدَايَ تَعَالَى مَرَا خَلِيلِ خُودِ كَرْدِ اِنْدِ وَ نِيَزِ دَرِ اَنِ كِتَابِ اَزْ كِتَابِ كَانِي اَزْ جِيَانِ بِنِ سِيدِ مَسْطُوبَاتِ كِه كَفْتِ وَ رِ خَدْمَتِ حَضْرَتِ اِبِي جَعْفَرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَرَضِ كَرْدِ مَن كِه بَا مَن بَا زِ فَرَايِ اَز مَن نَحْمِ حَضْرَتِ يَعْقُوبِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَا فَرِزْدَانِ فُوَادِ ذَهَبِ وَ فَتَحَسَّنُوا مَن مَوْسَى وَ آجِنِدِ بَرِيهِ وَ اَزْ طَالِ يُوْسُفَ وَ بَاوَدِ سَبِيحِ اِي مِيدِ اَنْتِ يُوْسُفَ عَلَيْهِ السَّلَامُ زِدِ هَا اسْتِ بَا اَكِيَبِ سِتِ سَالِ بُوَدِ كِه اَزْ دِي مَفَارَقَتِ كَرْدِه بُوَدِ فَرْمُودِ**

آمدن ملک الموت نزد ابراهیم علیه السلام

در کتب اخبار و تفاسیر مذکور است

در کتب

جسد اول از کتاب احوال

آری میدانت عرض کردم چگونه میدانت فرمود الله دعا في القبر وسأل الله أن يهبط عليه ملك الموت فهبط عليه برئال وهو ملك الموت فقال له برئال ما حلجت يا يعقوب قال له أخير عن الأراج التي تبيضها مجتمعة أو متفرقة قال بل أفضها متفرقة روحا روحا قال له أخيرين فهل تربك روح يوسف فيما تربك قال لا أعلم يعقوب أنه حتى نبيد ذلك قال لولديه اذهبوا فماتوا من يوسف وأخيه يعقوب عليه السلام نردان را در سحر کاهان بخواند و خواستار شد تا ملک الموت بروی فرود شود بریال که ملک الموت است با شخصت فرود شد و عرض کرد ای یعقوب حاجت چیست فرمود این بازگویی که جان کسان را مجتعا تبصیر میکنی یا متفرق عرض کرد یک بیک تبصیر میکنم فرمود مرا خبر ده روح یوسف چه جبار داعی که بر تو گذشته که شت است عرض کرد گذشته اینوقت یعقوب علیه السلام به است فرزندش زنده است و با برادرانش فرمود تبصیر و تحبیب یوسف و برادرش شوید و از روح در رحمت خدای پادشاه باشد

طایفه ای از اولاد

برای عطا داستان باروت و ماروت را

در کتاب ساره عالم از محمد بن قیس سطور است که در آنکه معظه بودیم عطا از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه از داستان باروت و ماروت پرسش نمود فرمود ان الملائكة كانوا ينزلون من السماء الى الارض في كل يوم وليكلموا يعظون اعمال اوساط اهل الارض من ولد ادم والجن فكتبون اعمالهم وبعثون بها الى السماء قال فضع اهل السماء من معاصي اوساط اهل الارض فوامروا انما فيما بينهم ما يسمعون ويريدون من افترائهم الكذب على الله تبارك وجزائهم عليه ونزهوا الله عليه يقول فيه خلقه ويصفون فقالت طائفة من الملائكة يا ربنا ما تعصب بما عمل خلقك في الدنيا وما يصنون فيك الكذب ويقولون لن ندينك بما يكون للمعاصي قد نهيتهم عن انما انت تعلم عنهم وهم في قبضتك فان كان بود که فرشتگان در هر روز و شب برای حفظ اعمال اوساط اهل زمین از بنی آدم و بنی اسحاق از آسمان زمین نازل می نمودند و اعمال ایشان را می نخواستند و مانند اعمال ایشان را با آسمان عروج میدادند تا سکان بود از معاصی اوساط اهل زمین در غرورشانند و از جرئت و افتراء در روح ایشان در حضرت احدیت غریب بر آوردند و خدا می از آنچه مخلوقش توصیف میکردند تنزیه نمودند پس یک طبقه از فرشتگان عرض کردند ای پروردگار ما را اعمال بندهگان خود در زمین خود و از آنچه بدو رخ تو را توصیف می نمایند و معاصی جرئت میورزند غضب نبرایمان با اینکه ایشان را از آنچه نمی فرمودی و با ایشان علم میورزی با اینکه در آنچه اختیار و قبضه اقدار تو هستند و در لباس عافیت تو در کار برند قال ابو جعفر عليه السلام فاحب الله ان يرى الملائكة القعدة وانا منهم في جميع خلقه ويري الملائكة ما من به عليهم مما سجد له عنهم من صنع خلقه وما طبعهم عليه

امتن ها که هر روز و شب زمین